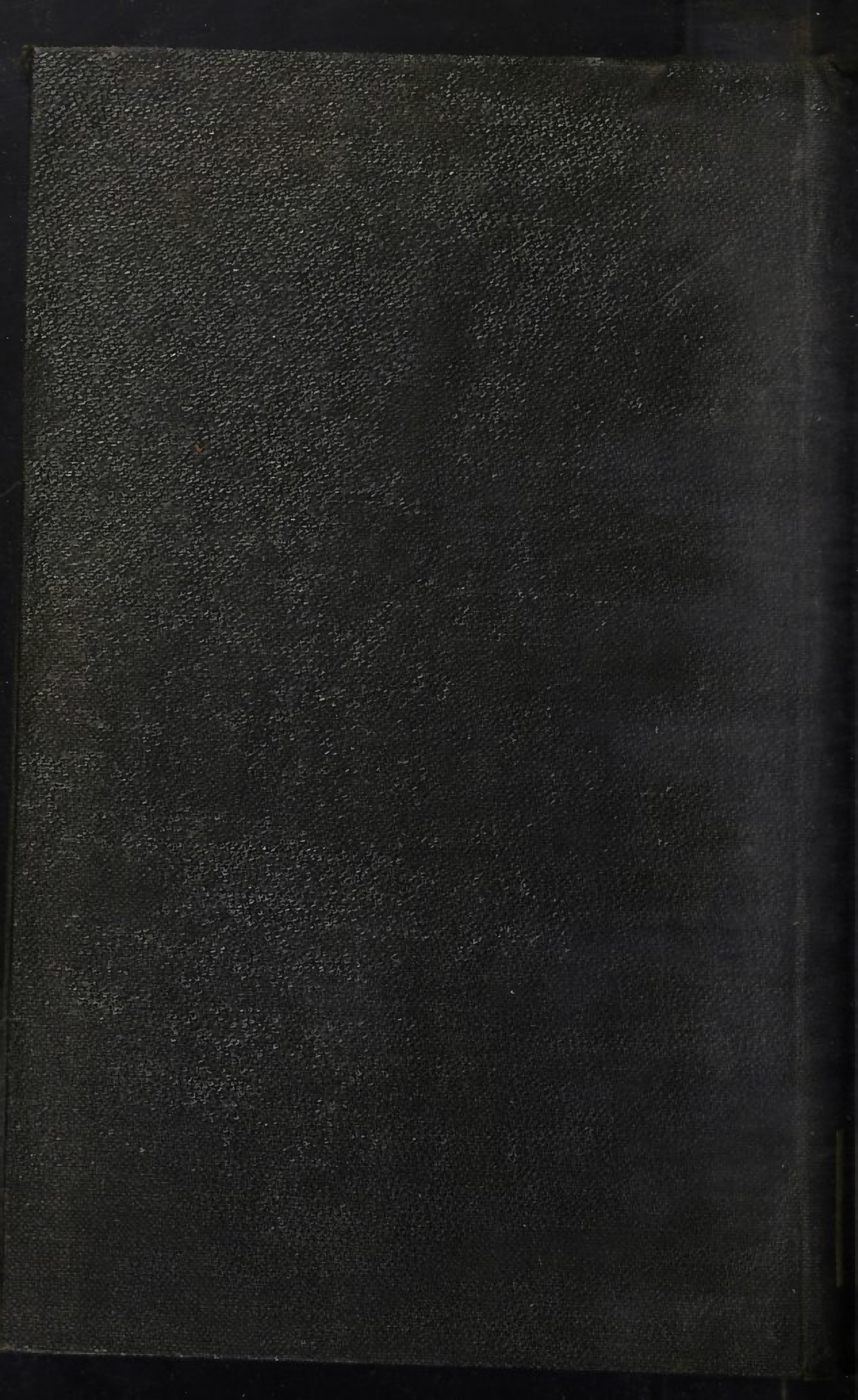
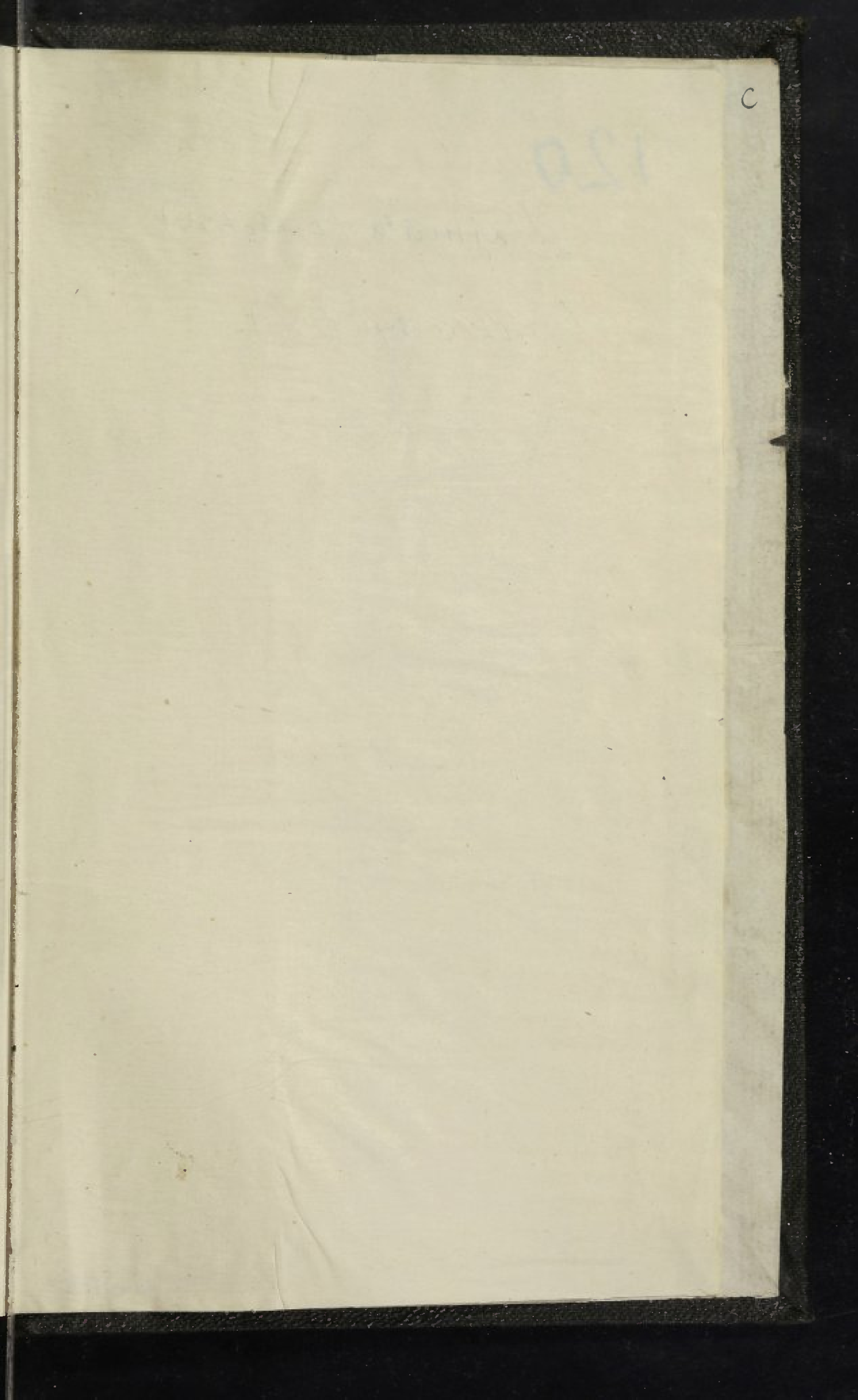


Majmūʻa (collection)

(Arabic syntax).



مجموعه مکتوبات بعض رسائل

ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد واله
اجمعين اما بعد بدان ارشدك الله تعالى في الدارين كه اين مختصريست مضبوط در علم
نحو كه مبتدى را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
ضبط مهمات تصريف بابيات كيفيت تركيب عربى راه نمايد و بزودى بر معرفت
اعراب و بنا و در سواد خواندن توانائى دهد بتوفيق الله تعالى وعونه

فصل

بدانكه لفظ مستعمل در سخن عرب دو قسم است مفرد و دوم مركب مفرد لفظى باشد
تنها كه دلالت كند بر يك معنى و ازا كلمه خوانند و كلمه بر سه قسم است اسم
چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانكه در تصريف مذكور است
اما مركب لفظى باشد كه از دو كلمه يا بيشتر حاصل شده باشد و جزء لفظ دلالت

کند بر خبر یعنی وان بر دو قسم است مفید و غیر مفید مفید انست که چون
قایل بر ان سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود و ازرا جمله گویند
و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه فصل بدانکه جمله خبریه انست
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و ان بر دو نوع است اول انکه
جزو اولش اسم باشد و ازرا جمله اسمیه گویند چون زید عالم زید دانا است جزو
اولش مسند الیه است و ازرا مبتدا گویند و جزو دومش مسند و ازرا خبر
گویند دوم انکه جزو اولش فعل باشد و ازرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید
زد زید جزو اول مسند است و ازرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است
و ازرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه انچه بر و حکم کنند و
اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد فقط و حرف نه این
و نه ان فصل بدانکه جمله انشائیه انست که قائل ازرا بصدق و کذب
وصف نتوان کرد و ان بر چند اقسام است امر چون اضرب و نهی چون
لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و
ترجی چون لعل عمرو غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چنین
یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم چنین و الله لاضربن زیدا

و تعجب چون ما احسنه و احسن به **فصل** بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون
قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم نشود و آن سه قسم است
اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را **مضاف** گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و آن آنست
که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر
تا تسعه عشر که در اصل احد و عشر و تسعه و عشر بوده است واو را حذف کرده و هر دو
اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است **سوم**
مرکب منع صرف و آن آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب
اکثر علما و جزو دوم معرب غیر منصرف **بدانکه** مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چنانکه
غلام زید قایم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه
نباشد لفظا چون **ضرب زید** و یا تقدیرا **چون** اضرب که انت در وی مستتر است
و از بیش بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست و **بدانکه چون** کلمات جمله بسیار باشند
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معرب است یا مبنی و
و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

3

تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم
آنست که الف و لام و یا حرف جر در اول او درآید چون الحمد و بزید و یا تنوین در آخر
باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائم یا مضاف باشد چون غلام زید
یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون رجلان یا مجموع
باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تاء متحرک در و بود چون ضاربة
و علامت فعل آنست که در اول او قد باشد چون قد ضرب و یا سین باشد چون سیضرب و یا سوف
باشد چون سوف یضرب و یا حرف جزم باشد چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون ضربت یا تاء
ساکن چون ضربت یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و
علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود **فصل** بدانکه کلمات
عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که بدخول عوامل آخر او متغیر گردد چون زیدٌ
در جاءنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید جاء عامل است و زید معرب است
و ضمه اعراب است و دال محل اعراب است و مبنی آنست که آخر وی بدخول عوامل مختلف نشود
چون هؤلاء که در محل رفع و نصب و جر یکسان باشد **فصل** بدانکه جمله حروف مبنی است
و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مونث و
نونهای تاکید نیز مبنی است و بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است فاما اسم متمکن معرب است

بشرط انکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع بشرط انکه از نونها جمع مونث
و نونهای تاکید خالی باشند پس در کلام عرب مبنی پس از دو قسم معرب است و باقی همه
مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه
چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که
با مبنی اصل مشابهت ندارد فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است قسم اول
مضمرات است چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایای خاص مرا و
لی مرا و ان هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ
ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن
وچهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن
هو هما هم هی هما هن وچهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن
وچهارده منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن
ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن وچهارده مجرور متصل لی لنا
لکَ لکما لکم لکِ لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن فصل دوم اسماء
اشارات ذا و ذان و تا و تی و ته و ذه و ذی و ذهی و تهی و تان

ذین

تین

وتین واولا بمد و بقصر ایضاً قسم سیوم اسماء موصولات الذی واللذان
واللذین والتی واللتان واللتین واللذین واللاتی واللواتی وما ومن
وای وایة والالف واللام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول
چون الضارب والمضروب وذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو
جاءنی ذو ضربک و ذا که ای وایة معرب است قسم چهارم اسماء افعال
است و این بر دو قسم است اول بمعنی امر چون رویدَ زیداً و حیهل و هلم
دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات و شتان و سرعان قسم پنجم اسماء
اصوات چون اُح و اف و بخ و نخ و غاق قسم ششم اسماء ظروف مبنیه
ظرف زمان چون اذ و اذا و متی و کیف و ایان و امس و مذ و منذ
و قط و عوض و قبل و بعد وقتی که مضاف باشند و مضاف الیه
محذوف و منوی باشد و ظرف مکان چون حیث و قدام و
فوق و تحت وقتی که مضاف باشند و مضاف الیه محذوف باشد
قسم هفتم اسماء کنایات چون کم و کذا کنایت از عدد و کیت و
ذیت کنایت از حدیث قسم هشتم مرکب بدانکه اسم بر دو وجه است
معرفه و نکره معرفه اسمیست که موضوع باشد برای چیزی معین

واللذین

وان بر هفت نوع است اول مضمرات دویم اعلام چون زید و عمرو
سیوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصولات واین دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرف بندا چون یا رجل ششم معرف
بالف و لام چون الرجل هفتم اسمیکه مضاف باشد بسوی یکی
این پیش چون غلامه و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندی
و غلام الرجل و نکره است که موضوع باشد برای چیزی غیر معین
چون رجل و فرس **فصل** بدانکه اسم بر دو صفت است
مذکر و مونث مذکر انست که درو علامت تانیث نباشد
چون رجل و مونث انست که درو علامت تانیث
باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار است تا چون طلحه و الف
مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تاء مقدره
چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اریضه زیرکه
تصغیر اسمارا باصل خود برد و این را مونث سماعی گویند
بدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی انست
که بازاء او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازاء او رجل

است

5

نیست و ناقه که بازاء او جمل است و لفظی است که بازاء او
حیوانی مذکر نباشد چون ظلمه و قوه **فصل** بدانکه اسم
بر سه صفت است واحد و مثنی و مجموع واحد است که
دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی است که دلالت کند
بر دو و بشرط انکه الفی یا یای ما قبل مفتوح و نونی مکسور باخرش
بپیوندد چون رجلان و رجلین و مجموع است که دلالت
کند بر بیش از دو بسبب انکه تغیری در واحد کرده باشند
لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز
فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
جمع تصحیح جمع تکسیر است که بنای واحد در وی سالم
نماند چون رجال و مساجد و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی به
بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجال نیست اما
در رباعی و خماسی بر وزن فعالل باشند چون جعفر
و جعافر و جحمرش و جحامر بر حذف حرف خامس و جمع

تصحیح نیست که بنای واحد در وی سلامت بماند و آن بر
دو قسم است جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر نیست
که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور و نونی
مفتوح در آخرش پیوندد چون مسلمون و مسلمین و
جمع مونث نیست که الفی یا تائی باخرش پیوندد چون
مسلمات بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع
قلة و جمع کثرة و جمع قلة نیست که بر کم از ده اطلاق کنند
وانرا چهار بنا است افعل چون اکلب و افعال چون
اقوال و افعلة چون ارغفة چون اعونه و فعلة چون
غلمة و جمع کثرة نیست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند
و ابنیه آن بر جز غیر ازین چهار بنا است **فصل** بدانکه
اعراب اسم سه است رفع نصب جر و اسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم است **اول** مفرد منصرف
صحیح چون زید **دوم** مفرد منصرف جاری مجری صحیح
چون دلو و ظبی **سوم** جمع مکسر منصرف چون رجال

رفع

رفع شان بضمت باشد ونصب بفتحت وجر بکسرة چون جائني زيدٌ ورأيت
زيداً ودلواً ورجالاً ومررت بزيدٍ ودلوٍ ورجالٍ **چهارم** جمع مونث سالم رفعش بضمه
ونصب وجر بکسرة چون هن مسلماتٌ ورايت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ **پنجم**
غير منصرف وآن اسميست كه دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب
منع صرف نه سبت عدل ووصف وتانيث ومعرفه وعجمه وجمع وتركيب
ووزن فعل والف ونون مزيدتان چو عمر واحمر وطلحة وزينب وابراهيم
ومساجد ومعديكرب واحمد وعمران رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون
جائني عمرُ ورايت عمرَ ومررت بعمرَ **ششم** اسماء سته مكبره ووقتيكه مضاف
باشند بغير ياي متكلم چون اب واخ وحم وهن وفم وذو مال رفع شان بواو
باشد ونصب بالف وجر بيا چون جائني ابوك ورايت اباك ومررت
بابيك **هفتم** مثنى چون رجلان **هشتم** كلا وكلتا مضاف بمضمر **نهم** اثنان و
اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بكسرة بياي ماقبل مفتوح
چون جاء رجلان وكلاهما واثنان واثنتان ورايت رجلين وكليهما واثنين
ومررت برجلين وكليهما واثنين **دهم** جمع مذكر سالم چون مسلمون **يازدهم** الو
دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو كه ماقبل او مضموم باشد ونصب وجر

ودلوٍ ورجالٍ ۴

اوزان عدل را بشنو ز من تو [illegible]
مفعل فعل [illegible] بهمان [illegible]
فُعَل [illegible] فعال [illegible]
[illegible] قطام [illegible] فعال فعل [illegible]

بیای که ماقبل او مکسور باشد چون جاء مسلمون و اولو مالٍ و عشرون رجلا و
رایت مسلمین و اولی مال و عشرین رجلا و مررت بمسلمین و اولی مال و عشرین
رجلا **سیزدهم** اسم مقصور ان اسمیست که آخر او الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشد چون
جائنی موسی و غلامی و رایت موسی و غلامی و مررت بموسی و غلامی **پانزدهم**
اسم منقوص ان اسمیست که اخرش یا ماقبل یاء او مکسور باشد چون القاضی
والرامی رفعش بتقدیر ضمه و نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر کسره چون جاء
القاضی و رایت القاضیَ و مررت بالقاضی **شانزدهم** جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمیَّ رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جر بیای ماقبل
مکسور چون هولاء مسلمیَّ که در اصل مسلمون بود نون باضافه ساقط شد
مسلموی شد واو و یا بهم آمده بودند و سابق ساکن واو را بیا بدل کردند
و یا در یا ادغام کردند مسلمیَّ شد و ضمت میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا چون جاء مسلمیَّ و رایت مسلمیَّ و مررت بمسلمیَّ **بدانکه** اعراب مضارع
سه است رفع و نصب و جزم و فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم

مسلمین

چهار قسم است اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع براي تثنیه وجمع مذکر وبراي
مونث مخاطبه رفعش بضمه ونصب بفتحه لفظي وجزم بسکون چون هو یضرب و
لن یضرب ولم یضرب دوم مفرد معتل واوي چون یغزو ویایي چون یرمي
رفعش بتقدیر ضمه ونصب بفتحه لفظي وجزم بحذف لام چون هو یغزو ولن یغزو
ولن یرمي ولم یغزو ولم یرم سوم مفرد معتل الفي چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه ونصب
بتقدیر فتحه باشد وجزم بحذف لام چون هو یرضی ولن یرضی ولم یرض چهارم
صحیح یا معتل با ضمیر هاي مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در
تثنیه گوئی هما یضربان ویغزوان ویرمیان ویرضیان ودر جمع مذکر گوئي
یضربون ویغزون ویرمون ویرضون ودر مفرد مونث حاضر گوئي انت
تضربین وتغزین وترمین وترضین ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در
تثنیه گوئي لن یضربا ولن یغزوا لن یرمیا لن یرضیا ولم یضربا ولم یغزوا
ولم یرمیا ولم یرضیا ودر جمع مذکر گویي لن یضربوا ولن یغزوا ولن یرموا ولن
یرضوا ودر واحد مونث حاضر گوي لن تضربي ولن تغزي ولن ترضي
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظي ومعنوي قسم اول در عوامل
لفظي بدانکه عوامل لفظي بر سه قسم است حروف وافعال واسما واین

وهو یرمي

واین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در عوامل حروف در دو
فصل اول حروف عامله در اسم وان پنج قسم است اول حروف جر
وآن هفده است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و واو قسم
و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا واین حروف
در اسم در ایند اخرش را جر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبه بالفعل
وان شش است انّ و انّ و کانّ و لیت و لکن و لعل واین حروف اسم را
باید منصوب و خبر را مرفوع چون انّ زیداً قائمٌ زیدا اسم ان و قایم خبر ان
انّ و انّ حروف تحقیق است و کانّ حرف تشبیه و لکن حرف استدراک
و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس عمل
میکنند مثل عمل لیس چنانکه گویی ما زید قائماً زید اسم است و قائم خبر چهارم
لا نفی جنس اسم این اکثر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون
چون لا غلام رجل ظریفٌ و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل
فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا لغو
باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لا زید عندی
ولا عمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وی پنج وجه

8

پنج وجه رواست چون لاحولَ ولاقوةَ الا بالله ولاحولٌ ولاقوةٌ الا بالله ولاحولَ ولاقوةٌ الا بالله ولاحولَ ولاقوةٍ الا بالله ولاحولٌ ولاقوةَ الا بالله پنجم حروف ندا وان پنج است یا وایا وهیا وای وهمزه مفتوحه واین حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبدَ الله ومشابه مضاف را چون یا طالعاً جبلا ونکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی ومنادی مفرد معرفه باشد بر علامت رفع چون یا زید ویا زیدان ویا زیدون یا مسلمون ویا موسی ویا قاضی بدانکه ای وهمزه برای نزدیک باشد است وایا وهیا برای دور ویا عام است فصل دوم در حروف عامله در فعل مضارع وان دو قسم است قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند وان چهار است اول اَنْ چون اُرید ان تقوم واَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید قیامک وبدین سبب اورا مصدریه گویند دوم لن چون لن یخرج زید ولن برای تاکید نفی است سوم کی چون اسلمت کی ادخلَ الجنةَ چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی که گوید انا اتیک غداً بدانکه اَنْ بعد از شش حروف بقدر باشد فعل مضارع را نصب کنند بعد حتی لخو سرت حتی ادخل البلد و

یا الله

ولام جحود وما کان الله لیعذبهم واو بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک
او تعطینی حقی و واو الصرف ولام کی وفا که در جواب شش چیزست امر و
نهی ونفی واستفهام وتمنی وعرض وامثلها مشهوراند قسم دوم
در حروفیکه فعل مضارع را جزم کند وان پنج است لم ولما ولام امر ولای
نهی وان شرطیه چون لم ینصر ولما ینصر ولینصر ولا ینصر وان تنصر انصر
بدانکه ان در دو جمله در اید چون ان ~~تنصر انصر~~ ان تضرب اضرب جمله
اول را شرط گویند وجمله دویم را جزا وان برای مستقبل است اگرچه
در ماضی در آید چون ان ضربت ضربت واینجا جزم تقدیری است
زیرا که ماضی معرب نیست بدانکه چون جزا شرط جمله اسمیه باشد یا
امر یا نهی یا دعا فا در جزا آن لازم باشد چنانکه ان تاتنی فانت
مکرم وان رایت زیدا فاکرمه وان اتاک عمرو فلا تهنه وان اکرمتنی
فجزاک الله خیرا باب دوم در عمل افعال بدانکه هیچ فعلی غیر عامل نیست
وافعال در عمل بر دو قسم است اول معروف ~~بر دو قسم است~~ بدانکه فعل
معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون
قام زید وضرب عمرو شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون

چون قام زيد قياما و ضرب زيد ضربا **دوم** مفعول فيه را چون صمت يوم الجمعة و جلست
فوقك **سوم** مفعول معه را چون جاء البرد والجلباب **چهارم** مفعول له را چون قمت
اكراما لزيد و ضربته تاديبا **پنجم** حال را چون جاء زيد راكبا **ششم** تميز را وقتيكه در نسبت فعل
بفاعل ابهامي باشد چون طاب زيد نفسا **اما فعل متعدي** مفعول به را نصب كند چون
ضرب زيد عمروا و اين عمل فعل لازم را نباشد **بدانكه** فاعل اسميست كه پيش ازو فعلي باشد
مسند بدان اسم بطريق قيام بران اسم چون ضرب زيد و مفعول مطلق مصدريست كه
واقع شود بعد از فعلي و آن مصدر بمعني آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا
و قياما در قمت قياما مفعول فيه اسمي است كه فعل مذكور درو واقع شود او را ظرف گويند
و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون يوم در صمت يوم الجمعة و ظرف مكان چون
عند در جلست عندك و مفعول معه اسمي است كه مذكور باشد بعد واو بمعني مع چون
جاء البرد والجلباب اي مع الجلباب مفعول له اسمي است كه دلالت كند بر چيزيكه بسبب
فعل مذكور باشد چون اكراما در قمت اكراما و حال اسميست نكره كه دلالت كند
بر هيئت فاعل چون راكبا در جاء زيد راكبا يا بر هيئت مفعول به چون مشدودا
در ضربت زيدا مشدودا يا بر هيئت هر دو چون راكبين در لقيت زيدا راكبين و فاعل و
مفعول را ذو الحال گويند و آن غالبا معرفه باشد و اگر نكره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جاءني راكبا رجل و حال جمله نيز باشد چنانكه رايت الامير و هو راكب و تميز اسمي
كه رفع ابهام كند از عدد چون عندي عشرون درهما يا وزن چون عندي
رطل زيتا يا از كيل چون عندي قفيزان برا يا از مساحة چون ما في السماء قدر
راحة سحابا و از نسبت چون طاب زيد نفسا و مفعول به آنست كه فعل فاعل بر او
واقع شود چون ضرب زيد عمرا بدانكه فاعل بر دو قسم است مظهر چون ضرب زيد
و مضمر بارز چون ضربت و مضمر مستتر چون زيد ضرب كه فاعل ضرب هو است يعني
پوشيده است بدانكه چون فاعل مونث حقيقي باشد يا ضمير مونث علامت
تانيث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت اما در مظهر مونث
غير حقيقي و در مظهر جمع تكسير دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال قسم دويم مجهول بجاي فاعل مفعول به را برفع كند
و باقي مفعولات را بنصب كند چون ضُرِبَ زيدٌ يومَ الجمعةِ امام الامير ضربا شديدا
في داره تاديبا والخشبة و فعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند و مرفوعش را
مفعول ما لم يسم فاعله بدانكه فعل متعدي بر چهار قسم است اول متعدي بيك
چون ضرب زيد عمرا دوم متعدي بدو مفعول كه اقتصار بر يك مفعول روا
باشد چون اعطى و آنچه در معني او باشد چون اعطيت زيدا درهما اينجا

10

واینجا اعطیت زیدا او اعطیت درهما نیز جایز است **سوم** متعدی بدو مفعول
که اقتصار بر یکی جایز نباشد واین در افعال قلوب است چون علمت و ظننت
وحسبت وخلت وزعمت ورایت ووجدت چون علمت زیدا فاضلا وظننت
زیدا عالما **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اعلم واری وانبا ونبا واخبر وخبّر
وحدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا **بدانکه** این همه مفعولات مفعول به اند ومفعول
دوم در باب علمت ومفعول سوم در باب اعلمت ومفعول له ومفعول معه بجای
فاعل نتوانند نهاد ودیگرها را شاید ودر باب اعطیت مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله
لائق تر باشد از مفعول دوم **بدانکه** افعال ناقصه هفده اند کان وصار وظل
وبات واصبح واضحی وامسی وعاد واض وغدا وراح ومازال ومانفک و
مابرح ومافتی ومادام ولیس واین افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومحتاج
باشند بخبر وبدین سبب ایشانرا ناقصه گویند در جمله اسمیه روند مسندالیه را برفع
کنند ومسند به بنصب چون کان زید قائما ومرفوع اسم کان گویند ومنصوب را
خبر کان وباقی علی هذا القیاس **بدانکه** بعضی ازین افعال در بعضی احوال الفاعل
تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل واورا کان تامه گویند وگاه
زائده نیز باشد **بدانکه** افعال مقاربه چهار است عسی وکاد وکرب واوشک

افعال ۴

واین در جملهٔ اسمیه در آیند روند چون کان اسم را برفع کنند الا آنکه خبر ایشان فعل
مضارع باشد با اَنْ چون عسی زیدٌ ان یخرج یا بی اَنْ نحو عسی زیدٌ یخرج
شاید که فعل مضارع با اَنْ فاعل عسی باشد و بخبر احتیاج نیفتد چون عسی ان
یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر **بدانکه** افعال مدح و ذم چهار است نعم و حبذا
برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هرچه بعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح و یا
مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل صاحب
القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز به نکره چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو است مستتر در نعم و
رجلا منصوب بر تمیز زیرا که هو مبهم است و حبذا زیدٌ حبَّ فعل است و ذا فاعل و زید
مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرٌ **بدانکه** افعال تعجب دو صیغه
است از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما افعل چون ما احسن زیدا التقدیره ای شیء
احسن زیداً و ما بمعنی ای شیء است در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در و
مستتر و زید مفعول به دوم اَفْعِلْ به چون اَحْسِنْ بزید صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش
اَحْسَنَ زیدٌ ای صار ذا حُسْنٍ و با زایده است **باب سوم** در عمل اسماء **بدانکه**
اسماء عامله یازده قسم است **اول** اسماء شرطیه بمعنی اِنْ و آن نُه است مَنْ و ما
و اَیْنَ و متی و اَیّ و اَنّی و اذما و حیثما و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون من تضرب

با ابتدا و احسن
در محل رفع ۴

من تضرب اضرب وما تفعل افعل واين تجلس اجلس ومتى تقم اقم واي شيء
تاكل اكل وانى تكتسب اكتسب واذ ما تسافر اسافر وحيثما تقصد اقصد ومهما
تقعد اقعد دوم افعال اسماء بمعنى ماضي چون هيهات وشتان وسرعان
اسم را بنا بر فاعلية برفع كنند چون هيهات يوم العيد اي بعد سيوم اسماء
افعال بمعنى امر حاضر چون رويد وبله ودونك وحيهل وعليك وها اسم را بنصب
كنند بنا بر مفعولية چون رويد زيدا اي امهله چهارم اسم فاعل بمعنى حال
يا استقبال عمل فعل معروف كند بشرط انكه اعتماد كرده باشد بر لفظي كه پيش او باشد
وان لفظ يا كه مبتدا باشد در لازم چون زيد قائم ابوه ودر متعدي چون زيد ضارب
ابوه عمرا يا كه موصوف باشد چون مررت برجل ضارب ابوه بكرا يا موصول باشد
چون جاء القائم ابوه وجاءني الضارب ابوه عمرا يا ذو الحال باشد چون جاءني
زيد راكبا غلامه فرسا يا همزه استفهام چون اضارب زيد عمرا يا حرف نفي چون ما قائم
زيد همان عمل كند كه قام وضرب ميكرد قائم وضارب ميكند پنجم اسم مفعول بمعنى حال واستقبال
عمل فعل مجهول ميكند بشرط اعتماد مذكور چون زيد مضروب ابوه وعمرو معطى غلامه درهما
وبكر معلوم ابنه فاضلا وخالد مخبر ابنه عمرا فاضلا همان عمل كه ضرب واعطي وعلم
واخبر ميكرد مضروب ومعطى ومعلوم ومخبر ميكنند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود ميكند

بشرط اعتماد مذکور چون زید حسنٌ غلامُه همان عمل که حَسُنَ میکرد حَسَنٌ میکند هفتم اسم التفضیل
واستعمال او بر سه وجه است یا بمن چون زید افضل من عمرو ویا بالف ولام چون جائنی زید
الافضل ویا باضافه چون زیدٌ افضل القوم وعمل او در فاعل باشد وآن هو ست فاعل
افضل که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی ضربُ
زیدٍ عمرًوا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جائنی غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقه
مقدر باشد زیرا که تقدیرش آنست که غلامٌ لزید دهم اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا به تنوین
تنوین باشد چون رطل زیتا یا بتقدیر تنوین چون احد عشر رجلا و زیدًا اکثر منک مالا یا بنون
تثنیه چون عندی قفیزان برًّا یا بنون جمع چون قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا یا بمشابه
نون جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون یا باضافه چون عندی ملؤه عسلا یازدهم
اسماء کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه کم
استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا تمیز را نصب کند چون کم رجلا عندک و عندی کذا درهما
و کم خبریه تمیز را جر کند چون کم مال انفقتُ و کم دار بنیتُ و گاهی من جاره بر تمیز
کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات قسم دویم در عوامل معنوی بدانکه
عوامل معنوی بر دو قسم است اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را
برفع کند چون زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع با بتدا و قائم خبر مبتدا

وانجا دو مذهب دیگر هست دوم خلو از ناصب و جازم که مضارع را برفع کند چون
یضرب زید اینجا یضرب مرفوع است زیرا که خالی است از ناصب و جازم تمام شد
عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن مر طالب علم
را واجب است و آن سه فصل است فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی است که دومی
از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج است اول صفت و او تابعی است
که تا دلالت کند که بر معنی که در متبوع باشد چون جائنی رجل عالم یا بر معنی که در متعلق متبوع
باشد چون جائنی رجل حسن غلامه یا ابوه مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون
عندی ملکی رجل عالم و رجلان عالمان و رجال عالمون و امراة عالمة و امراتان
عالمتان و نسوة عالمات و اما قسم دوم موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و
رفع و نصب و جر چون جائنی رجل عالم ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد
چون جائنی رجل ابوه عالم ابوه و در جمله ضمیر عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعی است
که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر
دو قسم است لفظی و معنوی لفظی بتکرار لفظ است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید

وانّ انّ زید قایم وتاکید معنوی بهشت لفظ است نفس وعین وکلا وکلتا
وکل واجمع واکتع وابتع وابصع چون جاءنی زید نفسه وجاءنی زیدان انفسهما
وجاءنی الزیدون انفسهم وعین برین قیاس وجاءنی الزیدان کلاهما والهندان
کلتاهما وکلا وکلتا خاص اند بمثنی وجاء القوم کلهم اجمعون واکتعون وابتعون
وابصعون بدانکه اکتع وابصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع ومقدم بر اجمع نباشند
سیوم بدل واو تابعی است که مقصود به نسبت او باشد وبدل بر چهار قسم است بدل
الکل وبدل الاشتمال وبدل الغلط وبدل البعض وبدل الکل آنست که مدلولش عین
مبدل منه باشد چون جاءنی زید اخوک وبدل البعض آنست که مدلولش جزء مبدل منه
باشد چون ضربت زیدا رأسه وبدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق به مبدل منه
باشد چون سلب زید ثوبه وبدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون
مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف واو تابعی است که مقصود باشد به نسبت با
متبوعش بعد از حرف چون جاءنی زید وعمرو وحروف عطف ده است در فصل سیوم
یاد کنیم ان شاء الله تعالی واو را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان واو تابعی است
غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعمر مشهور باشد
وجاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور باشد فصل دوم در بیان منصرف وغیر منصرف

منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست
که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف
و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن الفعل و الف و نون زیدتان
چنانچه عمر عدل و علم و ثلث و مثلث وصف و عدل و طلحه تانیث و علم
و زینب تانیث معنویت و علم و حبلی تانیث بالف مقصوره و حمرا تانیث
بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب است و ابراهیم عجمه است و علم و مساجد
و مصابیح جمع است صیغه منتهی الجموع هم بجای دو سبب و بعلبک علم و ترکیب
است و احمد وزن فعل است و علم و سکران الف و نون زایدتان است
و وصف و عثمان الف و نون زائدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف
از کتب دیگر معلوم میشود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم است **اول**
حروف تنبیه و آن سه است الا و اما و ها **دوم** حروف ایجاب و آن شش است
نعم و بلی و اجل و جیر و ای و ان **سوم** حروف تفسیر و آن دو است ای و ان **چهارم** حروف
مصدر و آن سه است ما و أنْ و أنَّ و ما دام دایما در فعل روند با فعل
بمعنی مصدر باشد **پنجم** حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما
ششم حروف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی

أي و أن

بازگردانیدن

بحال و در مضارع برای تقلیل **هفتم** حروف استفهام وان سه است ما و همزه و هل

هشتم حروف ردع وان کلا است بمعنی نکو و بمعنی حقا نیز امده است در خبر نحو کلا

سوف تعلمون **نهم** تنوین وان پنج است تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت

سکوتًا ما فی وقتٍ ما اما صهْ بغیر تنوین بمعنی صه اسکت السکوت الان و عوض

چون یومئذٍ و مقابله چون مسلماتٍ و تنوین ترنم که در آخر ابیات باشد **شعر**

اقلی اللوم عاذلُ و العتابا و قولی ان اصبت لقد اصابا و تنوین ترنم در اسم

و فعل و حروف درآید اما چهار اول خاص با اسم است **دهم** نون تاکید در آخر فعل

مضارع خفیفه چون اضربَنْ و ثقیله چون اضربَنَّ **یازدهم** حروف زیاده وان

هشت است اِنْ و اَنْ و ما و لا و مِنْ و کاف و با و لام و چهار اخر در حروف جر

یاد کرده شد **دوازدهم** حرف شرط و ان دو است یکی اما برای تفصیل و فا در جوابش

لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقیٌّ و سعیدٌ فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین سُعِدُوا

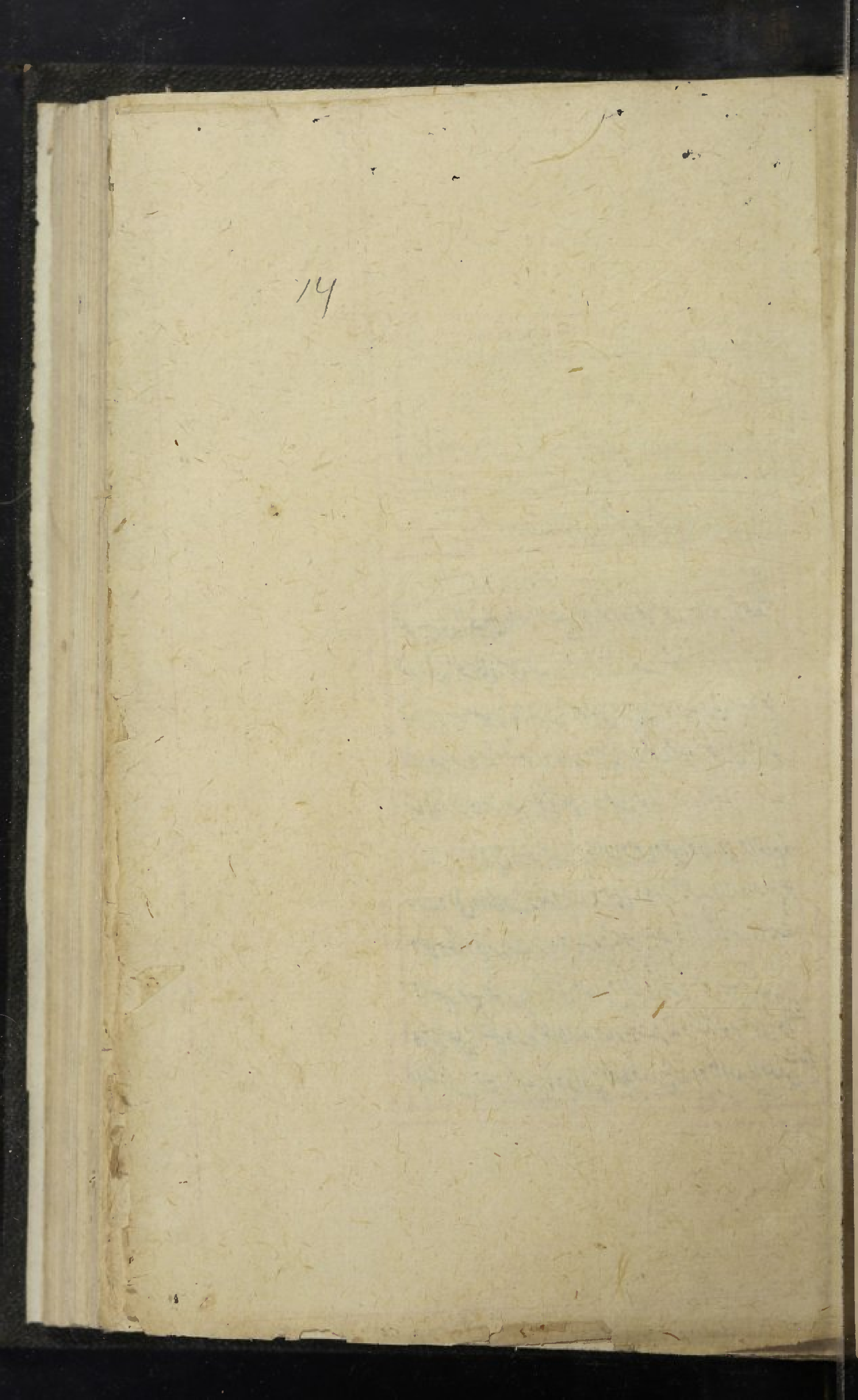
ففی الجنة و لو برای انتفاء ثانی بسبب انتفاء اول کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا

الله لفسدتا **سیزدهم** لولا و او موضوع است برای انتفاء ثانی است بسبب وجود اول چون

لولا علیٌّ لهلک عمر **چهاردهم** لام مفتوحه برای تاکید چون لزیدٌ افضل من عمرٍ **پانزدهم** ما بمعنی

ما دام چون اقوم ما جلس الامیر **شانزدهم** حروف عطف وان ده است واو و فا و ثم و حتی و او و ام و لا و بل و اما و لکن

تمت بالخیر


14

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فا
لسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية
منها عددان فالسماعية تتنوع على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول حروف**
تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن وعن والى وفي واللام و
رب وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وتاؤه وحاشا
وخلا وعدا نحو مررت بزيد وسرت من البصرة الى الكوفة ورميت
السهم عن القوس وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل لقيته
وزيد على السطح وزيد كالاسد وما رأيته مذ ومنذ يوم الجمعة واكلت
السمكة حتى رأسها ووالله لافعلن كذا وتالله لافعلن كذا

لافعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيدٍ ورايت القوم خلا زيدٍ ومررت
بالقوم عدا زيدٍ **النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر** وهي
ستة احرف انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ نحو انّ زيداً قائمٌ
وبلغني انّ زيداً منطلقٌ وكانّ زيداً اسدٌ وقام زيدٌ لكنّ عمراً حاضرٌ وليت
الشباب يعود ولعلّ عمراً خارجٌ **النوع الثالث حرفان ترفعان وتنصبان**
الخبر وهما ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيدٌ فاضلاً ولا رجلٌ افضل
منك **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط** وهي سبعة احرف
الواو والّا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة نحو استوى الماء والخشبة
وجاءني القوم الّا زيداً ويا عبد الله وايا عبد الله وهيا عبد الله واي
عبد الله واعبد الله **النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع**
وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن نحو كرهت ان تضرب و
لن تفعل وجئتك كي تعطيني حقي واذن تدخل الجنة في جواب
اسلمت **النوع السادس حروف ~~حروف~~ تجزم الفعل المضارع**
وهي خمسة احرف ان ولم ولمّا ولام الامر ولا النهي نحو ان تكرمني
اكرمك ولم يضرب زيدٌ ولما يضرب زيدٌ وليضرب زيدٌ ولا تضرب زيداً
النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة
اسماء من ومتى وما ومهما واي واينما واني وحيثما واذما نحو من تكرمني

أكرمه وما تصنع أصنع ومتى تذهب أذهب ومهما تكن أكن وأيهم تضرب أضرب
وأينما تجلس أجلس وأنّى تقعد أقعد وحيثما تذهب أذهب وإذما تفعل أفعل **النوع**
الثامن أسماء تنصب على التمييز أسماء نكرة وهي أربعة أسماء أولها عشرة
إذا ركبت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين نحو جاءني أحد عشر رجلا وثانيها
كم نحو كم رجلا عندك وثالثها كذا نحو كذا درهما عندك ورابعها كأين نحو كأين رجلا
عندك **النوع التاسع كلمات تسمى أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها**
تنصب وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله ودونك
وعليك وحيهل وها نحو رويد زيدا وبله زيدا ودونك زيدا وعليك زيدا
وحيهل زيدا وها زيدا والرافع منها ثلثة كلمات هيهات وشتان وسرعان
نحو هيهات زيد وشتان زيد وعمرو وسرعان زيد **النوع العاشر أفعال**
ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان وصار و
أصبح وأمسى وأضحى وظل وبات ومابرح ومافتئ ومازال ومانفك
ومادام وليس نحو كان زيد قائما وصار الفقير غنيا وأصبح زيد عالما و
أمسى زيد قاريا وأضحى زيد مسافرا وظل زيد صائما وبات زيد نائما ومابرح
زيد عالما ومافتئ زيد قائما ومازال زيد عالما ومانفك بكر عالما قلا و
اجلس مادام زيد جالسا وليس زيد قائما **النوع الحادي عشر أفعال**
المقاربة ترفع اسما واحدا وهي أربعة أفعال عسى وكاد وكرب و

وكرب واوشك نحو عسى زيد ان يخرج وكرب زيد يخرج واوشك زيد يجيء

النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وهي

انها اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل

عمرو وساء الرجل بكر وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر افعال الشك

واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما وهي سبعة

افعال حسبت وظننت وخلت ورأيت وعلمت ووجدت وزعمت نحو

حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما ورأيت زيدا عالما

وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا وزعمت الشيطان

شكورا والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق والصفة المشبهة

واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي اضيف الى اسم اخر

وكل اسم تم واستغنى عن الاضافة والمعنوية منها عددان العامل

في المبتدأ والخبر وهو الابتداء والعامل في الفعل المضارع

وهو وقوعه بموقع الاسم ولهذا ليس لها عامل ظاهر في اللفظ تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی | نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین | حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلایق واجب و بر بندگان فرض عین | چون دعای شاهزاده بسال و صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت | باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند | شیخ عبد القاهر جرجانی ببر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود یک زان سماعی هفت دیگر بر قیاس | وان سماعی سیزده نوع است [illegible]

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین | کاندرین یک بیت آمد جمله شان چون درها

باء و تاء و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

ان با ان و کان لیت لکن و لعل | ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد با لا

واو و یا و همزه و الا الای استثنا | ناصب اسم اند لیک این نه حرف مقتدا

ان و لن لیک اذن لیکن چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند لیکن جمله دائم اقتدا

ان و لم لما و لام امر لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی | ایما انی نه اسم جازم اند فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
اولین نقطه عشر باشد مرکب با احد
ثانی کم خبر استفهام باشد بی خرد

بیست تمییز باشد ان منکر هر کجا
همچنین نه تسع و تسعین ز تمییز این حکم را
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

زان بعد اسمای افعال از ان شش حسب اند
پس روید و بار رافع اسم را هیهات زان

دونک و بله و علیک و حیهل از وها
ناصبشان هست و سرعان باد که بس نیست

نوع عاشر سیزده فعل اند کاینان ناقص اند | رافع اسم اند ناصب در خبر هر یکی ما درا

کان و صار و اصبح امسا و اضحی ظل بات — مافتی مادام ما انفک لیس باشند ارتقا

ما برح ما زال و افعال کز آنها مشتق اند — هرکجا مبنی همین حکم است در جمله روا

دیگر افعال مقارب در عمل همچون نواقص اند — است آن کاد و کرب با اوشک و دیگر عسی

رافع اسما و نصب افعالشان در ذم گوید — جای مجرور نعم و بئس و ساء انکه حبذا

دیگر افعال تعجب و شک گوید گمان جز اسم — چنین در آید ز بی منصوب سازد هر دو را

خلت و باشند با علمت و لیس حسبت و با زعمت — لیس ظننت و ما رایت پس وجدت هم خیلا

بعد از این [illegible] اسم فاعل — اسم مفعول و مضاف و فعل باشند مطلق

پس صفت باشند کز او باشند اسم فاعل است — بعد اسم یا مثل باشد یا صفت تمیز را

عامل فعل مضارع معنوی باشند — همچنین عامل گوید مبتدا لفظی در مبتدا

دولت و اقبال در شاه شاهزاده بر کمال — در زمان عفو باد دایم ختم کردم بر دعا

تمت تمام

ابیات

ان را کور خرابه جا رجا
ابتدا بعد قول الله قسم و ابتدا

ترکیب را چنانکه شمردند خوبان
شش یافتند غیر ازین نیست والسلام

چنین ور اید در خروی لام نیز
ان را کور خرابه ای عزیز

اسنادی و اضافی توصیفی و دکر
صوتی و تقییدی و مجازی [illegible] والسلام

ان را دیه جا شفیع خوان
بعد علم بعد [illegible] ور بیان

بعد لولو لولا تخفیف دان
تا بنفشه‌یه وقت [illegible] [illegible] وران

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية
فالاسمية ما يتركب من المبتدا وخبره مثل زيد قايم والفعلية ما يتركب
من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف و
فاعله نحو عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط وجزائه نحو ان تكرمني
اكرمك وصفة الجملة تسعة المبنية ما يبين الكلام السابق المجمل مثل اسم و
فعل وحرف والمعترضة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمة الله عليه
والتعليلية ما هي علة لما قبل مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام [فانها ايام] اكل وشرب
وبعال والمستانفة ما يبنى عن سوال السائل مثل رفعت زيدا لانه فاعل والنتيجة
ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض و

19

والابتدائية ما وقعت فی اول الکلام مثل الکلام ثلثة اقسام والمقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شی کالتعداد مثل الباب الثانی فی العوامل اللفظية القياسية والحالية ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف ممدودة او مقصورة والمعطوفة ما عطف على سابق نظيره كثيرة فى عبارة العربية هذا

تمام شد نسخه جمل از دست سید ولایت علی صاحب سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد النبيين اعلم ما ابنی طال عمرک واعطاک علما نافعا المبتدا والخبر مرفوعان ابدا نحو زید قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زید عمرا والمفعول ما لم فاعله مرفوع نحو ضرب زید واعلم ان کان واخواتها ومار ليس وما ولا المشبهتين بليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو کان زید قائما وان وان وکان ولیت ولکن المشدد ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زیدا قایم واذا اتصل بها ما فبطل عملها و

وما نفع بعد ان واخواتها يكون مبتدا او خبرا نحو ان زيدا قايم والحال منصوب
ايضا نحو ضربت زيدا راكبا وظرف الزمان والمكان منصوب ايضا نحو خرجت
يوم الجمعة وجلست خلفك والتميز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذالك منصوب نحو جاءني
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو فيه الرفع على البدل والنصب على
الاستثناء نحو ما جاءني احد الا زيد وزيدا والمنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد الله
ومن وعن والى وحتى وعلى يخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
واللام نحو به داء وحروف القسم ايضا يخفض المقسم به وهي الباء والتاء
والواو نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد واعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء والجزم بالافعال واعلم ان
كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث والتركيب
ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة وصيغة منتهى الجموع والالف

20

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب اربعة اسماء يتبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد ن العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتنكير والتذكير و
والتانيث والافراد والتثنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد من الاربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرءة والمذكر لا يخلو عن الالف الممدودة
والمقصورة والتاء التي تصير في الوقف هاء والمونث ما فيه واحدها
اعلم ان اصل الاعراب بالحركات في المفرد المنصرف والجمع المكسر
المنصرف بالضمة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
زيدا ورجالا والكسرة جرا نحو مررت بزيد ورجال وغير المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا وجرا نحو جاءني احمد ورايت احمد
ومررت باحمد وفي الجمع المونث السالم بالضمة رفعا والكسرة
نصبا وجرا نحو جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت بمسلمات
والاعراب بالحروف في التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون نصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ونون تثنية مكسورة ابدا ونون جمع السلامة مفتوحة ابدا وبخلافهما
تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك وحالوك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذالك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وثوب بكر
واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم ايضا بالحروف بالواو رفعا
وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت
بابيك وكذالك البواقي واعلم ان كلمات العرب ينقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاءني فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كلاما وجملة نحو قام زيد وزيد
قائم فالاسم المتمكن والمعرب ما لا يكون حركته وسكونه الا بعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضي مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرب واذا
واذا دخل عليه ان منصوب واذا دخل عليه لم مجزوم والامر والنهي مجزومان ابدا نحو اضرب

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسي الفداء لسائل وافاني … بمسائل فاحت كروض جنان
اسماء تانيث بغير علامة … هي يا فتى في عرفهم ضربان
قد كان منها ما يؤنث ثم ما … هو بانفيه جسير لاختلاف معان
اما التي لابد من تانيثها … ستون منها العين والآذان
والنفس ثم الدلو ثم الدار … اعدادنا والسن والكتفان
وجهنم ثم السعير وعقرب … والارض ثم الاست والعضدان
والغول والفردوس والفلك التي … في البحر تجري وهي في القران
ثم الجحيم ونارها ثم العصا … والريح منها واللذا و يدان
وعروض شعر والذراع وثعلب … والملح ثم الفاس والوركان
والقوس ثم المنجنيق وارنب … والخمر ثم البير والفخذان
وكذاك في ذهب ونهر كلها … ابداد في ضرب بكل مكان
والعنكبوت بحوكه والموس معا … ثم اليمين واصبع الانسان

كذاك في كبد وفي كرش وفي　　سوق ومنها الحرب والنعلان

كذاك في فرس وكاس ثم في　　افعى وافعى ومنها الشمس والعقبان

والرجل منها والسراويل التي　　في الرجل كانت زينة العريان

وكذاك السماك منه الاناث ومثلها　　ضبع ومنها الكف والساقان

اما الذي قد كنت فيه مخيرا　　هو كان سبعة عشر في التبيان

السلم ثم القدر ثم المسك في　　لغة ومنها الحال لكل اوزان

والليث منهم والطريق وكاكر　　ويقال في عنق كذا ولسان

كذا اسماء مع السبيل مع الضحا　　ثم السلاح لقاتل الطغيان

والحكم هذا في القفاء ابدو في　　رحم وفي السكين والسلطان

قصيدتي تبقى واني اكتب　　ثوب الغناء وكل شيء فان

لم يبق الا الرب جل جلاله　　حيا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة من يد محمد احمد الاعظم بكنفور سيء في سنة الف ومائتين و
احد وعشرين والشهر الصفر المظفر　اللهم صل على محمد النبي الامي

92

... فاضل الفصیح ... ایدیم

نسخه ... عالم فاضل الفصیح ... ایدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین
وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین اما بعد علمک الله تعالی علما
نافعا طفلی را که از شیر حرف نا الوف باشد یکبارگی او را طعام مبتدی دهند
چند مدت قدری قدری هم نخوراند تا هلاک نشود همچنین مبتدی را که در علم
صرف از صرف عبارت فارسی آشنا کنند یکبارگی در عبارت عربی
علم نحو انداختن موجب ملال اوست پس طریق تعلیم آنست که او را در
در علم نحو کتابی تعلیم کنند که عبارت او مخلوط باشد بفارسی و عربی
و معانی او نافع در جمیع کتب عربی و بیان او واضح و آسان باشد لهذا شرح مائة عامل
که عمده در باب [illegible] تعلیم او میکنم [illegible] بعون الهی
میکویم بسم الله الرحمن الرحیم شروع میکنم این کتاب بنام خدای
که دهنده نعمتهای تازه و بخشنده توبهای بی اندازه است اما بعد حمد الله
جل جلاله هر چو زبان بعد حمد خدای که بزرگست بزرگی او والصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله وبعد درود و سلام بر پیغمبر خدا

محمد المصطفی

محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم كه شامل است بخشش او بر عالميان
وعلى آله تم فيضه وافضاله و بر محمد صلوة وسلام بر آل پاك او كه
تمام است فيض او انعام او بر آدميان فاعلم أنّ اللفظ ان كان
موضوعا لمعنى مفرد فكلمة يعني بدان اي برادر بدرستيكه
لفظ اگر موضوع باشد براي معنى مفرد پس آن لفظ كلمه است ولفظ آن است كه ادا كني
از لفظ تو آنرا كه وهي فعل واسم وحرف و آن كلمه سه قسم است
فعل است و اسم است و حرف است فالفعل كالماضي والمضارع
والامر والنهي پس فعل چون ماضي و مضارع وامر ونهي است و
الاسم كالمصدر واسم الفاعل واسم المفعول
وشبههما واسم چون مصدر واسم فاعل واسم مفعول و مانند
اين هر دو كه صفت مشبهه بينهن واسم تفضيل واسم ظرف واسم آلت كه مشتق اند
وكزيد وجعفر وسفرجل و نيز اسم مانند زيد وجعفر وغيران
كه اسم جامد است والحرف نحو ما ولا ولم ولن وحرف چون
ما ولا ولم ولن در ما ضرب ولا نضرب ولم نضرب ولن نضرب وكل
واحد من هذه الثلثة لا يخلو من ان يكون
معربا او مبنيا يعني هر واحد از اين فعل واسم وحرف خالي نيست
از آنكه معرب باشد يا مبني زيرا كه ماضي وامر بغير لام وحرف مبني است ومضارع واسم

ومبنی واسم متمکن معرب اولیجق اندن اسم غیر متمکن مبنی اولور عارضدن

واسم متمکن اول اسمدر که حالت ترکیبده اعرابی یا بنای ملکی عارض

فالمعرب ما اختلف آخره لفظا او تقدیرا باختلاف

العوامل پس معرب بر اسمدر که مختلف اوله لفظا آخری سبب مختلف

عاملها نحو یضرب ولم یضرب ولن یضرب ویرضی ولم یرض ولن یرضی

در لفظده ویغزو ولم یغز ولن یغزو بود نحو جائنی زید ورأیت زیدا

ومررت بزید جائنی فتی ورأیت فتی ومررت بفتی جائنی بر

احد مرا زید جاء فعل ضمیر فاعل لفظا وفایه یا متکلم مفعول بر فاعل معرب فاعل

حق ایله رفع ونصب زید دیدم پس زیدی رأی فعل تا ضمیر فاعل معمول حق

که زیدی نصب ایله ومررت بزید کچدم بر زید مررت فعل تا ضمیر فاعل

باجار زید مجرور جار مجرور که زید کبی جائنی فتی ورأیت فتی ومررت بفتی

دربو ترکیب حالت فتی که در لفظده فتی معمولدر فتی ومررت بفتی بعضه

الاعراب للبس الا فی آخر الکلمة اعرابی بیان ایتمز مگر در لفظ کلمه و

الا فی ابنم وامرء فی آخره واوسطه معا مگر در لفظ

بیک ابنم وامرء اعراب آخر کلمه واوسطنده کلمه ده مگر جائنی ابنم وامرء و

ابنما وامرءا ومررت بابنم وامرء جائنی ابنم امرء احد مرا الی مرد

دیدم ... واو کذلک ... جاء فی علی کلمه ولام کلمه زار

دراثار لفظکو

ودر نصب النصب كه بدجا را جر كرد والمبني ما لا يختلف

آخره باختلاف العوامل ومبني چيزيست كه مختلف نشود

آن چيز بسبب مختلف شدن عاملها نه در لفظ ونه در تقدير ونه در محل

وتقدير نحو جاءني هذا ورأيت هذا ومررت بهذا مبني

مبني است كه مختلف نشد آخر او در لفظ ودر تقدير اگرچه عاملها

مختلف كه رافع وناصب وجار اند بر وي درآمدند ولا يعرب الا المضارع

والاسم المتمكن ومعرب نشود در كلام عرب مگر فعل مضارع واسم

متمكن وامر باللام ونهي را مضارع مجزوم گويند ومعرب شد اين مضارع

بشرط آنكه نون تاكيد ونون جمع مؤنث نباشد ودر اسم متمكن تركيب

با عامل شرط است وغيرهما مبني وسواي مضارع واسم متمكن

مبني اند از الجمله ماضي وحرف وامر بغير لام مبني اصلي اند وبا همه

عارضي والاسم المتمكن ما يقبل الحركات الثلثة

مع التنوين الا لعارض اللام والاضافة ومنع

الصرف والجمع بالالف والتاء والاعراب بالحروف

واسم متمكن چيزيست كه جاي دهد همه حركات را با تنوين مگر بعارض اضافت

ولام وغير منصرف وجمع با الف وتا ودو اعراب بحرف

والعامل ما يرفع او ينصب او يخفض او يجزم

وعامل جر نسب كه رفع كند يا نصب كند يا جر كند و يا جزم كند
اسم متمكن را يا فعل مضارع را ولیس فی الفعل خفض
ولا فی الاسم جزم والرفع والنصب یشترکان
فیهما و نیست ابدا در فعل مضارع و امر و نهی جر و نیست ابدا در اسم متمکن
جزم بسبب عامل جار و جازم و رفع و نصب مشترک اند در اسم و فعل
والعامل ما الفه الشیخ عبد القاهر جرجانی مایة
وان کان فی کلام العرب اکثر بکثیرة
كما سيأتي وعامل صد است كه جمع كرده است انرا شيخ عبد القاهر
جرجاني در كتاب مائة عامل صد اند اگرچه در كلام العرب بسيار يافته
ميشود چنانچه بعد ازين بيان ان خواهد شد وهو قسمان لفظي
ومعنوي لا يعرف الا بالقلب فقط و انما عامل دو قسم
است يكي لفظي كه در تلفظ بزبان آيد چون لم و لن در لم يضرب ولن يضرب
ودوم معنوي كه در تلفظ در نيايد وشناخته نشود مگر در دل
چنانچه رفع كننده در يضرب والمعنوي منها اثنان
رافع المضارع ورافع المبتدا وعامل معنوي ازان
صد ازين دو است يكي آنكه رفع ميكند فعل مضارع را چنانچه يضرب و دوم آنكه
رفع ميكند مبتدا را كه زيد قايم چنانچه در زيد قايم وأما في

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ ع و در خبر یکه بیان رفع کرده میشود
درخبر مبتدا انکس رافع همان مبتدا است معنوی که ضرب و زید قایم و عامل معنوی
چنانچه در یضرب و در زید که در زید قایم مذکور است یعنی زید قایم است و قایم خبر او و
مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گشت و رفع کننده مضارع را و مبتدا را هرگز ملفوظ و
معلوم نمیشود که خبر دیگر است و دل خیال میکند که رافع اینها محض خیال است نه از عامل
لفظی ناصب و جازم و جار است و في صفة المنادى المبني
العامل هو ادعو ع و در صفت منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم میشود و عمل
هیچ عامل در وی نیست عامل در صفت همان ادعو است که حرف ندا قایم مقام اوست
نه معنوی نحو یا عمر الجواد ای عمر جواد ای عمری که بسیار سخی است میخواهم ترا
با حرف ندا عمر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم و عمر موصوف جواد صفت و صفت تابع
موصوف میشود در اعراب یعنی هر اعرابی که در موصوف میشود همان اعراب در صفت
میشود و عامل در هر جا یکی میباشد و اینجا در موصوف هیچ عاملی نیست پس در صفت
بر دیگری بعضی نحویان عامل معنوی است لیکن حرف ندا بجای ادعو و منادی بجای
کاف خطاب است یعنی میخواهم ترا ای عمر سخی الادعو در صفت نصب کرده و در
موصوف که مبنی است عمل نکرد اما العوامل اللفظية و باقی در صدد عامل که بود
و آن است بیان عامل لفظی اند وهي قسمان قياسية وسماعية
والعوامل لفظی اقسام اند یکی قیاسی دوم سماعی فالقياسية

منها سبعة پس عامل قیاسی ازان نود وهشت عوامل لفظی هفت وباقی
نود ویک سماعی اند الاول الفعل بجمیع انواعه یعنی ازان
هفت عامل قیاسی یکی فعل است مطلق بهمه اقسام خود که ماضی باشد یا مضارع یا
امر یا نهی مجرد یا مزید معروف یا مجهول مثبت یا منفی لازم یا متعدی
فالمعروف واللازم منهما یرفع الفاعل فقط والمتعدی منه
ینصب المفعول ایضا پس فعل معروف که لازم باشد یعنی مفعول و مجهول
ندارد فقط رفع میکند فاعل را و اما فعل معروف و متعدی که مفعول
هم دارد رفع میکند فاعل را و نصب میکند مفعول را نحو کرم زید و
ضرب زید عمرا او بزرگ شد زید و زد زید عمرا را کرم فعل
لازم رفع کرد زید را که فاعل اوست و ضرب فعل متعدی زید فاعل عمرا مفعول
و این فعل فاعل خود را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و فعل با فاعل خود
جمله فعلیه گشت نحو زید وجاریة فی البطن عصفور یعنی
مفعول منصوب ببیتش چنین در این مصراع که در معنی ظاهری ان تعجب است
لیکن زید مبتدا و جا فعل ضمیر فاعل ریه مفعول فعل با فاعل و مفعول
خود جمله فعلیه گشت خبر مبتدا شد و ریه معطوف فی جار البطن مجرور و البطن
مضاف عصفور مضاف الیه جار مجرور متعلق ثابتة که صفت ریح است و
بعض ضنی است که زید گرفت از بزرگی را خطور گشت تا زمن در شکم تنجید

والفاعل

والفاعلُ اذا كان مثنىً فعلامةُ الرفع فيه

الالف و فاعل اگر بنا تثنیه باشد پس الف ثانی رفع است دران فاعل الف علامت رفع است کما

الواو فی جمع چنانچه واو ثانی رفع است دران فاعل که جمع باشد فالالف

نحو مَن احبَّ کِرْمیتاهُ لم یکتُبْ بین العصرِ و

المغرب لیکن بهتر چیزی است که او از بیماری و سیل با عمرو مرو

که شروع نمی کنند در ان وقت روی را خواهر افتاد و حبط

و بر بهتر در ایام تجارت یاد را در ایام بیماری معتقد قاموس احبّ المریض

اذا بری مِن مرضِهِ مَن شرطیه احب فعل لازم کرمیتاه فاعل

بمعنی عیناه کرمیتا مضاف هو ضمیر مضاف الیه در اصل کرمیتان بود

تثنیه کرمیته چون فاعل احب شد علامت رفع الف آمد و چون کرمیتان

را اضافت کردند بسوی ضمیر پس نون تثنیه را اساقط کردند و این فعل

با فاعل خود جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و لم یکتب فعل ضمیر فاعل و این

فعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته جزای شرط شد و بین ظرف مضاف

متعلق لم یکتب و عصر مضاف الیه واو عاطفه باعتبار عطف مغرب هم

مضاف الیه و این فعل جزای شرط شده جمله شرطیه شد و بعضی مردمان که

قاموس ندیده بودند احب را متعدی قرار داده کرمیتاه را مفعول به دانسته‌اند

و قول فصیح را مجهول کردند بر قول بنی تمیم که قران و حدیث بدانند و قول بعضی

حدیث شریف وارد شده ان القرآن نزل بلغة اهل الحجاز والحدیث
كذلك والواو نحو كذب النسابون فوق عدنان دروغ
گفته اند نسبت دانان عرب پیش از عدنان که نام آبا و اجداد او را تا آدم بیان
کرده اند و نسبت من تا عدنان صحیح میگویند کذب فعل نسابون فاعل و نسابون
جمع نساب است و درین جمع علامت رفع واو است والمفعول اذا کان مثنی
او مجموعا فعلامة النصب فیهما الیاء ومفعول اگر تثنیه و جمع باشد آن نیز
نصب در جمع و در تثنیه یا است نحو رأیت الزیدین دیدم من دو زید را رأیت
فعل ضمیر تا فاعل زیدین و دیدم من زیدها را و زیدین بفتح نون جمع زید است و
ما قبل الیاء فی التثنیة مفتوحة وفی الجمع مکسور ونونهما
بالعکس و ما قبل نون تثنیه مفتوح باشد و ما قبل نون جمع مکسور باشد و حرکت نون
عکس است یعنی نون تثنیه مکسور میشود و نون جمع مفتوح میشود الا المصطفین الاجتباء
مگر لفظ مصطفی که آخر او حرف علت باشد و در تثنیه و جمع ما قبل یا مفتوح است و فرق در
نون است والمجهول یرفع مفعوله القائم مقام الفاعل و یسمی
مفعول ما لم یسم فاعله و فعل مجهول رفع میکند مفعول خود را که قائم شده
مفعول مقام فاعل که مسند الیه شد و مرفوع گشت و نام نهاده میشود این مفعول را
مفعول ما لم یسم فاعله یعنی مفعول آن فعلی است که نام گرفته نشده است فاعل آن

نحو ضُرِبَ زَيْدٌ زده شد زید ضرب فعل مجهول زید مفعول ما لم يسم فاعله
و این فعل مجهول مفعول ما لم يُسَمَّ فاعِلُهُ را رفع کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست تا او
را بگفته ضَرَبَ زَيْدٌ و همبرین قیاس مضارع و امر و نهی و الثانی المصدر و هو
يعمل عمل فعله و هم از آن نعت عامل قیاسی مصدر است که در آخر فارسی او ن
باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن و این مصدر عمل میکند عمل فعل خود فاللازم
يقتضي الفاعل فقط و يضاف اليه فيجر نحو كرامة الاولياء حق
فعل لازم چنانچه تنها فاعل را میخواهد همچنین مصدر لازم تقاضا میکند فاعل او
فعل فاعل را رفع میکند و مصدر رفع میکند لیک مضاف میشود و مصدر بسوی فاعل خود
میکند فاعل خود را زیرا که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف جر میکند چنانچه
است الاولياء حق یعنی بزرگی اولیاء الله برحق است پس کرامت مصدر لازم است مضاف شد
بسوی فاعل خود که اولیاء است پس جر کرد فاعل را بسبب بودن این فاعل مضاف اليه والمتعدي
المعروف يقتضي الفاعل والمفعول فيعمل عمل فعله اذا كان منونا
نحو عجبني ضربٌ زيدٌ عمرًا و اذا كان غير منون فيضاف الى احدهما
فيجر و يبقى الآخر بحاله و مصدر متعدی معروف مانند فعل خود میخواهد فاعل را
مفعول را پس رفع میکند مصدر فاعل خود را و نصب میکند مفعول خود را وقتیکه باشد آن مصدر

منون یعنی تنوین داده شد چنانچه اعجبنی ضربٌ زیدٌ عمراً عجب آمد مرا زدن زید عمرو را
اعجب فعل نون وقایه یاء متکلم مفعول ضربٌ با تنوین فاعل و ضرب مصدر منون زید
فاعل مصدر عمرو مفعول اوست فاعل را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و اگر مصدر منون نباشد
بلکه مصدر متعدی مضاف میباشد دلیلی بیاورد چنانچه یعنی مصدر گاهی مضاف میشود بسوی
فاعل خود پس جر میکند الفاعل را و مفعول را بحالت خود میگذارد پس نصب میکند
مفعول را و گاهی مصدر مضاف میشود بسوی مفعول خود پس جر میکند آن مصدر
مفعول را و فاعل خود را بحال خود داشته رفع میکند فیکون الفاعلُ
مرفوعًا والمفعولُ منصوبًا والمضافُ الیهِ مجرورًا پس
فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور نحو عجبتُ من دقِّ
القصّارِ الثوبَ تعجب کردم من از کوفتن گازر جامه را پس دق مصدر متعدی است
مضاف شده بسوی قصار که فاعل است پس جر کرد قصار را و ثوب مفعول دق است
دق او را نصب کرد عجبتُ من ضربِ اللصِّ الجلّادُ و تعجب کردم
من از زدن دزد را جلاد و ضرب مصدر متعدی لص مفعول او و جلاد فاعل او است
و این مصدر مضاف شد بسوی مفعول خود پس جر کرد مفعول را و فاعل را بحال خود
داشته رفع کرد والمجهولُ یُضافُ الی مفعولِ ما لم یُسمَّ فاعلُه

مصدر مجهول معمول اولمیشدر فاعله مسند اولمیجق فعل مجهول کبی نصب و رفع ایلسکندر مفعول
مالم یسم فاعله زیرا که مضاف مشتق فعل مجهول اسلوبی اوزره مفعول و مصدر مجهول نصب سکنند زیرا که
مصدر فی مشتق مصدر مجهول سوی معمول اولمیشدر فاعلی مسند ایتدرن مفعول مالم یسم فاعله
نحو عجبت من قتل الحسین یعنی تعجب ایلدم حسینک قتل اولنمسندن حضرت امام
حسین صلوات الله علیه بارکنده منسور جلیل فی کسیره نام اوجیلین لوسن
قتل لفظی مصدر مجهول مضاف لفظی معمول مالم یسم فاعله حسین اسمی حرکتله
الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به ... فاعل
لازمه یرفع الفاعل فقط ومتعدیه ینصب المفعول
ایضا فیکون کفعله نحو زید قائم غلامه وزید
ضارب غلامه عمرا واینکه اسم فاعل عمل ایلدکده اندن فعل
مضارع معروف ... مضارع معروف اکر لازم ایسه اسم فاعل لازم اوزره
قائم ... واکر متعدی ایسه اسم فاعل متعدی اوزره ... ضارب الضرب و اسم
فاعل لازمده فاعل حمد یاره ... متعدی فاعلی حمد را ... و مفعول نصب
ایلکند اسم فاعل لازم شونکه زید قائم غلامه زید قائم غلامه زیدک ... مبتدا
قائم ... اسم فاعل لازم و غلام فاعلی ... فاعل و غلام مضاف ضمیر مضاف الیه
اسم فاعل متعدی شونکه زید ضارب غلامه عمرا زید ... غلام
... زید عمرا ... زید مبتدا و ضارب اسم فاعل متعدی غلام ... اسم فاعل و عمرو مفعول

والاسم فاعل عمل خود دران رفع میکند کرد و مفعول را نصب والرابع اسم
المفعول وهو كفعله المجهول يرفع مفعول ما لم يسم فاعله
نحو زيد مضروب غلامه وعامل حاصل آن که عامل مثل
مفعول است و اسم مفعول از مضارع مجهول بنا کرده شود و مضارع مجهول مفعول ما لم يسم فاعله
را رفع میکند همچنین اسم مفعول مفعول ما لم يسم فاعله را رفع میکند
غلامه زيد بدر زد غلام آن زيد پس زيد مبتدا و مضروب خبر و مضروب
مفعول غلام فاعل اسم مفعول ما لم يسم فاعله و اسم مضروب عمل او کرد
ولا يبنى الا من المتعدي و بنا کرده نمیشود اسم مفعول مگر از فعل متعدی
را که فعل لازم مفعول مجهول ندارد وان جعل اللازم متعديا
فيبنى منه اسم المفعول و مجهول ندارد و ان جعل اللازم كما
المسعود من سعد بمعنى اسعد و اگر لازم را متعدی گردانیده شود
فعل لازم متعدی پس بنا کرده شود صیغه اسم مفعول از آن فعل مسعود صیغه
مسعود بنا کرده شد از سعد برون اسعد بمعنی نیکبخت شد و سعد بعد از آن لازم
مفعول میخواهد پس سعد را بمعنی اسعد کرده شود و مسعود از آن بنا کرده شد
ضد انحرد والخامس الصفة المشبهة باسم الفاعل في
كونها صفة او مذكرا او مونثا وفي التصريف وهي ترفع
الفاعل فقط و عامل بجای آن بعمل صفت مشبه کرد مناسب است

الصفة المشبهة

اسم فاعل را در صفت بودن و در مذکر بودن و در مؤنث بودن و در گردانیدن
نحو حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ
حَسَنَاتٌ و این صفت مشبهه رفع میکند فاعل را و لیس لا انها لا
يُبْنَى الا من الفعل اللازم زیرا که بدرستیکه این صفت مشبهه بنا کرده نمیشود
مگر از فعل لازم که تنها فاعل را رفع میکند و مفعول را نمیخواهد وقد يُنْقَلُ
المتعدي الى باب كَرُمَ فيصير لازما فيبنى منه صفة المشبهة
كالرحمن والرحيم چون خواهند که از فعل متعدی صفه مشبهه بنا کنند
آن متعدی را در باب کرم و یکرم میبرند یعنی عین کلمه مضموم میسازند پس الفعل اللازم
و از آن لازم صفه مشبهه بنا میکنند چون خلیلی بنا که اندکی است که نقل کرده میشود و
فعل [illegible] متعدی از باب [illegible] سوی باب کرم و یکرم بالضم علی فیهما پس الفعل متعدی فعل اللازم
پس بنا کرده میشود از آن فعل لازم صفه مشبهه صیغه لفظ رحمان و رحیم را صفه مشبهه اند
و فعل [illegible] رحمه الله متعدی از باب سمع یسمع پس اول این فعل را مضموم العین
کرده لازم ساختند بعده این هر دو لفظ را وزن بنا کردند وقد يضاف
الصفة المشبهة الى فاعله فيجر و اندک
که اضافت کرده میشود صفه مشبهه سوی فاعل خود پس جر میکنند آن
صفه مشبهه فاعل خود را چنانچه نحو زید حَسَنُ وَجْهِهِ و اما
حَسَنُ الوجه و صفت مشبهه رفع میکند فاعل خود را چنانچه زید

حسن وجهه زید خوب است روی او زید پس زید مبتدا است و حسن خبر
و حسن که صفت مشبهه و وجهه فاعل نحو و این حسن وجهه را رفع کرد و اگر مضاف نحو صفت مشبهه لیوی
فاعل خود را رفع میکند چنانچه زید حسن الوجه زید خوب روی است حسن که
صفت مشبهه است مضاف است بسوی وجهه و وجه مضاف الیه است مجرور است

والسادس المضاف وهو یخفض المضاف الیه

نحو غلام زید قائم و عامل ششم از آن هفت عامل قیاسی
مضاف است و این مضاف جر میکند مضاف الیه خود را چنانچه غلام در غلام زید
قائم غلام از آن زید است [illegible] غلام مبتدا مضاف و زید مضاف الیه
و قائم خبر مبتدا و غلام که مضاف است جر کرد زید را که مضاف الیه او است و

السابع الاسم التام الناصب للتمییز و عامل هفتم از آن هفت
عامل قیاسی اسم تام است که نصب میکند تمییز را و تمامه بالتنوین

او بنون التثنیة او بنون الجمع او شبهه او بالاضافة

و تمام بودن اسم تام گاهی بتنوین است یعنی [illegible] بتنوین بیان نحو عندی
رطل زیتا نزدیک من یک رطل است از روغن زیت و
[illegible] بقدر [illegible] سیاه پس رطل اسم تام است که تمام گردیده
است بتنوین و نصب کرد زیت را که تمییز او است و گاهی تمام میشود اسم
بنون التثنیة نحو عندی منوان سمنا نزدیک من [illegible]

فهو بمعنی وحقی زرد کاهی تمام بلشود اسم تمام بیون جمع بالاخبار
اعمالاً باسنادنا نحو عندي عشرون درهماً
دیرهما زردیک اسم انداررذی دراسم ... که تفسیر ... حو ...
وگاهی تمام بلشود اسم تمام باضافت یعنی ... مضاف ... ابد ...
لي ملؤه عسلاً ... ان ... زند ... شهد و ...
مثله رجلاً و نزد ... نا ... ان ... روی مردی
ابی رطل و منوان ... و ملوه و ... تمام ...
نمبری خود ... زیاد و سمنا و ... بشند و تمام ...
که ... ف ... ابد ... که ... و ... نون ... تنبیه
نون جمع با مضاف ... یکی ... مضاف ...
نبارند وفيه ابهام فيحتاج الى ما يرفع الابهام و
هو تمييز و درین ... تمام ابهام ... محتمل ... تمام ...
جری که ... ابهام را ... دور کننده ابهام را تمیز گویند
والعوامل السماعية احد وتسعون وانواعها
ثلثة عشر و عوامل لفظی سماعی نود و یک اند و انواع ...
سیزده نوع اند النوع الاول سبعة عشر حرفا
يجر الاسم المتمكن ويسمى بالحروف الجارة

نوع اول از سیزده انواع سماعی که بیان کرد شیخ نفعه حروف اند که
جر میکنند اسم را تنها و نام نهاده میشود این حروف را حروف جاره
وهذه الحروف مع مجرورها یتعلق بالفعل
او شبهه و این حروف جاره با مجرور خود متعلق میشوند بفعل یا بشبه
فعل که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظروف و افعل التفضیل باشد لفظا
او معنا فعل و شبه فعل در روی لفظ باشد یا از روی معنی بمعنی آن
فعل و شبه فعل صریح ملفوظ نباشد از لفظ دیگر انتزاع کرده شود چنانچه از ما و لا
انتفی انتزاع میکنند نحو ما انت بنعمة ربک بمجنون
و از لفظ ضمیر رجوع فعل یا شبه فعل گرفته شود و از بدل الشیء و انبهه گرفته شود از
ها حرف تنبیه و ذا اسم اشارت نحو هذا ابوک فی الدار
ای ثابت و جائز بدر هذا مبتدا ابوک خبر فی جار و مجرور جار و مجرور متعلق
انبهه که از ها گرفته شد یا اشیر که از ذا انتزاع کنند نحو ما انت بنعمة ربک
بمجنون بنفی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسبب نعمت پروردگار تو
دیوانه چنانچه کافران میگویند ما نافیه اسم و خبر میخواهد انت اسم او است و بمجنون خبر او
و با جار نعمت مجرور جار مجرور متعلق انتفی که از لفظ ما نافیه بیرون آورده شد ای
انتفی عنک الجنون بسبب نعمة ربک ای ارشد از تو
جنون بسبب فضل الهی که نعمت پروردگار تو است بر تو فلا یحتاج

…ی متعلق و اندک نیست بنحو اینکه جار مجرور متعلق را کما فی بحثنک

…بهم در محل جر ولیکن جار مجرور متعلق نخواهد بمعنی سبب نزاد در هم الاولی

الباء وهی للالصاق حروف اول از آن یعنی حروف جار باء است

و این باء بر معانی بسیاری آید یکی الصاق است و آن چسبانیدن جر بمجرور چنانکه

نحو امسکت بزید چسبیدم بزید امسکت فعل با ضمیر فاعل با

جار زید مجرور جار مجرور متعلق امسکت و نحو مررت بزید گذشتم

فرود آمدم گویا چسبیدم بزید مررت فعل با ضمیر فاعل با جار زید مجرور متعلق مررت

وعند الاخفش الباء بمعنی علی و نزد اخفش این باء و مررت

بزید بمعنی علی است بدلیل ولقد امر علی اللئیم یسبنی

اگر تعدیه مر و بعلی آید نه با و صحیح در قول شاعر لقد امر علی اللئیم

یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی و تحقیق گذشتم

من بر بدبختی تحمل که دشنام داد مرا رفتم من از آنجا و گفتم که مراد او غیر از من

بدبخت دیگر است … وللاستعانة و باء برای معنی مدد کاری آید

نحو کتبت بالقلم نوشتم بمدد کاری قلم کتبت فعل با ضمیر فاعل با

با جار قلم مجرور جار مجرور متعلق کتبت و للتسبیبة و باء برای بیان سبب

سبب فعل و ظاهر کردن علت می آید نحو دخلت الجنة بالایمان

داخل شدم من بهشت را بسبب ایمان خود دخلت فعل ضمیر فاعل جنت مفعول با…

ایمان مجرور جار و مجرور متعلق دخلت وَلِلْمُصَاحَبَةِ و با برای همراهی و صحبت می آید
بمعنی مع نحو اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ خرید کردم اسب را با زین او اشتریت فعل
ضمیر فاعل فرس مفعول با جار سرج مجرور جار و مجرور متعلق اشتریت و سرج مضاف ه مضاف الیه
وَلِلتَّعْدِيَةِ و با برای متعدی ساختن فعل لازم می آید یعنی فعل لازم مفعول نمی طلبد چون این
با بر سر اسمی در آید در آن فعل لازم بسبب این با متعدی شود این قسم معنی پیدا شد که آن اسم مفعول آن فعل گشت
نحو ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ برد خدای نور کافران را که در تاریکی روشن کرده بودند و
خاموش کرد چراغ ایشان را ذهب فعل الله فاعل با جار نور مجرور جار و مجرور متعلق ذهب
نور مضاف هم مضاف الیه و ذهب فعل لازم بمعنی رفت میخواهد که نور مفعول می شد پس با بر نور
در آوردند تا ذهب بمعنی اذهب گشت و متعدی شد و خواست که نور مفعول به باشد وَلِلْمُقَابَلَةِ
و با برای مقابله و عوض می آید نحو بِعْتُ الثَّوْبَ بِدِرْهَمٍ فروختم جامه را مقابله یک درم
بعوض آن بعت فعل ضمیر فاعل ثوب مفعول با جار درهم مجرور جار و مجرور متعلق بعت وَلِلظَّرْفِيَّةِ
و با برای ظرفیت می آید بمعنی فی نحو صَلَّيْتُ بِالْمَسْجِدِ نماز کردم در مسجد صلیت فعل ضمیر فاعل
با جار مسجد مجرور جار و مجرور متعلق صلیت وَلِلْقَسَمِ و با برای سوگند می آید نحو بِاللّٰهِ
لَأَصُومَنَّ سوگند خدا هر آینه هر آینه روزه خواهم داشت با جار الله مجرور جار و مجرور متعلق فعل
محذوف که اقسم باشد و لام تاکید با نون تاکید اصوم فعل ضمیر فاعل با فاعل خود جمله
گشته جواب قسم شد وَلِلزِّيَادَةِ و با برای زاید هم می آید که اگر حذف کنند معنی کلام درست
باشد نحو كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا الآیة بس میکند خدا گواه را یعنی کفی الله کفی فعل با زائده

فاعل

علی شهیدا لمفعول باء جار الله مجرور و این جار و مجرور کفی فاعل است بمعنی حسب

بالجر ... تجنیسک درهم لتقول سیرای وللتجرید و باء برای تجرید می آید و این باء را

ی تجرید به گویند نحو لقیت بزید اسدا یعنی ملاقات کردم من بزید شیر را

ان زید در شجاعت اصل است و شیر فرع او و حاصل این تجرید چنین حاصل است والثانیة

التاء وهی للقسم حرف دوم از این نه عدد حروف جاره تاء است و آن تاء برای

قسم می آید ولا تدخل علی المضمر و در نمی آید این تاء بر ضمیر اصلا وتختص باسم الله

مخصوص است این تاء بر اسم ظاهر لفظ الله را یعنی سوای اسم الله بر دیگری نمی آید وقد تجیء علی

رب ایضا و آمده گی است که آمده است تاء قسم بر لفظ رب نیز که نام خدای است نحو

تالله و تربی و ترب الکعبة لاصلین سوگند خدا و سوگند پروردگار من و پرو

ردگار کعبه هر آینه هر آینه نماز خواهم کرد تاء جار الله مجرور جار و مجرور متعلق فعل محذوف که اقسمت

است همچنین تاء جار رب مجرور رب مضاف یاء مضاف الیه همچنین کعبه مضاف الیه و این جار و مجرور

متعلق همان اقسمت که محذوف است لاصلین فعل لام تاکید با نون ثقیله ضمیر فاعل فعل با فاعل

جمله فعلیه جواب قسم شد والثالثة الکاف وهی للتشبیه و سوم

از این نه عدد حروف جاره کاف است و آن کاف برای تشبیه دادن چیزی بچیزی می آید

نحو زید کالاسد یعنی زید مانند شیر است یعنی زید ثابت است این زید مانند شیر در شجاعت

و دلیری و جرأت زید مبتدا کاف جار اسد مجرور جار و مجرور متعلق ثابت که محذوف است

ثابت خبر مبتدا شد و در اصل خبر مبتدا همان ثابت است و این جار و مجرور قائم مقام او است و زید

تَكُونُ زائِدَةً و اندکست که می آیند کافها زائده را

که در آن کلام هیچ معنی ندهد نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست مثل صفات

هیچ چیز در عالم لیس از افعال ناقصه نصب اسم و خبر میخواهد شیء اسم اوست که مرفوع

و کلمه جر یعنی کاف جار مثل مجرور متعلق مضاف ه ضمیر مضاف الیه جار و مجرور متعلق

با بیان محذوف است کائناً خبر لیس است و فی التحقیق بیان ثابت خبر است که لیس او را

نصب کرده و چون جار و مجرور قایم مقام او گشته خبر شد و خبر را

هٰذِهِ الكافُ مَشْهُورَةٌ بَيْنَ العَوامِّ و زائده بودن این کاف که در لیس کمثله

شیء واقع است مشهور است در میان عوام الناس و نزدیک خواص زائد نیست و

وَالرّابِعَةُ مِنْها اللّامُ و چهارم از آن حروف جاره لام است وَهِيَ لِلاخْتِصاصِ

و آن لام برای خاص شدن جزئی مجرور او می آید نحو الجُلُّ لِلفَرَسِ این پوشش

که جل نام دارد خاص است برای اسب جل مبتدا اللام جار فرس مجرور و جار و مجرور

متعلق با ثابت گفته خبر مبتدا شد وَلِلتَّمْلِيكِ نحو المالُ لِزَيْدٍ و لام برای

تملیک می آید چنانچه المال لزید این مال ملک زید است المال مبتدا لام جار زید مجرور

جار و مجرور متعلق با ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلانْتِفاعِ و لام برای بیان

نفع نحو خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الأَرْضِ جَمِيعاً بیافرید خدای برای نفع

شما هر چه که هست در زمین است خلق فعل ضمیر فاعل ما فی الارض که مفعول او این فعل

با فاعل مفعول متعلق جمله فعلیه گشت و اللام جار کم مجرور جار و مجرور متعلق خلق

ون اسم ممکن نه بود بند خبر در وی ظاهر نشود للتعلیل واللام برای بیان
بت ای ابد نحو جئتك للحسن اعدم من نحو تو برای روح
بیت فعل ضمیر فاعل کاف مفعول له للام جار حسن مجرور جار و مجرور متعلق
بت للسببیة واللام برای سبب است ابد نحو التسخی حبیب
الله لسخائه وان کان فاسقا والبخیل عدو الله
وان کان زاهدا سخی دوست خدا است بسبب سخاوت خود
اگر چه باشد آن سخی گنه کار و بخیل دشمن خدا است بسبب بخل خود اگر باشد
آن بخیل بیگناه سخی مبتدا حبیب الله خبر حبیب مضاف الله مضاف الیه لام
سخی مجرور جار مجرور متعلق حبیب و ضمیر بنفیها والبخیل عدو الله بعینه
للمعاقبة واللام برای عاقبت کار ... ان می آید نحو لدوا
للموت وابنوا للخراب بزایید اطفال را برای مردن ان اطفال
بنا کنید خانه را برای خراب شدن ان خانه یعنی شما هر چه بخواهید و حاصل
کنید عاقبت کار شما وانجام زایدن شما و بنا کردن خانه را مردن
خراب شدن است آخر اطفال خواهند مرد و خانه خراب خواهد شد لد فعل
ضمیر فاعل للام جار موت مجرور جار و مجرور متعلق لد و همچنین ابنوا للخراب
بیت مصراع دیگر که بالای این مصراع است این است ... ملوح
خط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب

للبخل

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

لِلْإِبْلَاءِ مَا كِي الْقَطْرِ الْمُعَلَّى سَتَسْعَدُونَ عَنْ قَرِيبٍ فِي التُّرَابِ

باشد اى باقيست خانه ملتهبه وزود دفن كرده خواهى شد شتاب در رفتن

قبر يعنى ظاهر ميشن خطاخطاب ركاغذ نامدت در از بسيار وحال اكر كويند

او را منجحه بجاك ومر خداى راست فرشته كه ندا ميكند هر روز كه اى

آدميان بزايند براى مردن وبنا كنند خانه براى خراب شدن و

لِلتَّوْقِيتِ ولام جار براى وقت آيد وَقَدْ يُحْذَفُ الْفِعْلُ

لِقِيَامِ قَرِينَةٍ چنانچه كسى بپرسد كه مَنْ ضَرَبَ زيدا كسى زد زيد را

تو در جواب او بگوئى كه جلادٌ يعنى ضرب جلادٌ زد جلاد پس فعل

وجلاد فاعل وفعل اينجا يعنى ضرب بقرينه سوال حذف شد وتنها فاعل در جواب آمد وقد

حرف تقليل بر فعل ماضى ومضارع مى آيد وتحذف فعل مضارع مجهول است او را معنى

نام اسم فاعله حذف را رفع كرد واللام جار وقيام مجرور وجار ومجرور متعلق تحذف

وقيام مضاف قرينة مضاف اليه واين مضاف ومضاف اليه مجرور اجر كه

ولِلْقَسَمِ ولام جار براى سوگند مى آيد نحو لِلَّهِ لَا يُؤَخَّرُ الْأَجَلُ

بخدا سوگند كه تاخير كرده نمى شود وقت موت بلكه هر وقت كه الله تعالى

براى موت كسى مقرر كرده همان وقت وهمان ساعت ميرد

مى آيد يك لحظه هم تاخير نمى شود لام جار الله مجرور وجار ومجرور متعلق اقسم

محذوفست ولا بوخبر فعل مجهول الاصل مفعول مالم يسم فاعله جمله اين فعل با
مفعول مالم يسم فاعله حول الاصل جمله فعليه كشته جواب قسم ، وتجيء بمعنى عن
بعد القول فى اللام بمعنى عن يه ابدلر قول نحو قلت له كفتم او كا يعنى
كفتم ازو وللزيادة ولام جاره زايده بمعنى ايدر ردف لكم بعض الذي
تستعجلونه درپى امد شمارا بعضى خبرها كه شتاب ميخواهيد شما الخ
ردف فعل كم مفعول بعض فاعل الذى موصول تستعجلونه صله للام مفعول را ابدا
ميخواهند زائد ولكن جاره نيست وكم مجرور جار مجرور متعلق ردف ونزد يك سيبرافى
مجرور نميخواهد وكم اسم متمكن نبود كه جر در روى ظاهر شود والخامسة
الواو پنجم از حروف جاره واوست وهي للقسم واين واو جاره براى قسم كند
آيد ولا تدخل الا على الظاهر واين واو قسم در نمى ايد مكر بر اسم ظاهر
الله نيست وسمتش وقسم عنزان و برجمرا و در نمى ايد والله لاسجدن الله
سجده كنند صله را الله را ابنه سجده منكم من خدا ابعاد را واو جار البجرور جار مجرور متعلق
قسمت كه محذوفست لاسجدن فعل ضمير فاعل الله مفعول فعل با فاعل مفعول خص
جمله فعليه كشته جواب قسم شد وقد تكون بمعنى رب وكالتى
شود واو جاره بمعنى رب الحم حرف جاره نيست بموجب ولتسمى لواو رب
نام نهاده مشهور ابن جار و بواو رب وبلدة ليس لها انيس و
بسيار شهرها كه نيست در ان شهر بلده كه با و الفت كرده شود الا اليعافير و

والعطش که مراد به آب است و شتران سفید و او جاره بلده مجرور جار و مجرور متعلق
به محذوف است یعنی ثابت در اصل من لدن است اکبر بار را ساکن کرده برای تخفیف و این
شعر به استعمال عروض خبر است که مخفی مانده است ودر تقطیع این شعر منجر مانده بعض

السادسة منذ والسابعة مذ و ششم از حروف جاره منذ
و هفتم مذ وهما لابتداء الغاية المدة في الزمان الماضي و این منذ و مذ
برای ابتدای مدت است در زمان ماضی نحو ما رأيت زيدا منذ يوم الجمعة
ومذ يوم الجمعة ندیدم من زید را از مدت روز جمعه تا امروز یعنی مدت ندیدن من از
روز جمعه است وقد تكونان للجميع المدة و گاهی میباشند این منذ و مذ
برای تمام مدت نحو ما رأيته منذ يومين ومذ يومين ندیدم من زید را دو
روز یعنی تمام مدت ندیدن من همین دو روز است وقد تكونان للظرفية في
الحاضر و گاهی میباشند منذ و مذ برای ظرفیت در زمان حاضر نحو ما رأيت
زيدا منذ يومنا ومذ ساعتنا ندیدم من زید را امروز و این ساعت و

الثامنة خلا والتاسعة عدا والعاشرة حاشا و هشتم
از حروف جاره خلا و نهم عدا و دهم حاشا است وكل واحد من هذه الثلاثة
للاستثناء و هر واحد از این سه برای خارج کردن مجرور از حکمی که داخل
بود در ما قبل الحکم بسیاری جاءني القوم خلا زيد ورأيت القوم
عدا زيد ومررت بالقوم حاشا زيد اندر اکرده مردم

ادنی

١٧

جارية

…ديدم من گروه مردم را مگر زيد را وگذشتم من بگروه مردم مگر بزيد پس خلا وحاشا

…زيد مجرور ومتعلق بفعل خواند والحادي عشر رب حرف يازدهم از الحروف

…ره رب است وهي للتقليل واين رب موضوع است براي قليل كردن مجرور خود

…لا يستعمل الا في النكرة ومستعمل ميشود اين رب براي نكره برخلاف

…وضع رب هم تقليل است واستعمال او برخلاف وضع نيست در تكثير وانما نحو رب رجل

…بيته [illegible] الله مرد كه ملاقات كردم من او را وبعضي اصحاب او اند رب اندر جل كه ملاقات

…كردم من او را رب جار رجل مجرور جار مجرور متعلق بفعل حذف است مقدار خانچه در مثال است

…ضمير فاعل وضمير مفعول حذف شده است والثانية عشر من والثلثة

عشر حرف دوازدهم از الحروف جاره من وسيزدهم الى است فمن للابتداء

الغاية والى للانتهائها في المكان پس من براي ابتداي مسافت

…والى براي انتهاي مسافت است در مكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة

سير كردم من از بصره تا كوفه پس ابتداي سير بصره است وانتهاي سير كوفه سرت فعل ضمير فاعل من جار

…مجرور والى جار مجرور متعلق سرت وفي الزمان ومن براي ابتداء

…فعل والى براي انتهاي مدت است در زمان نحو صمت من الفجر الى الليل روزه

داشتم من از فجر تا شب صمت فعل ضمير فاعل من جار فجر مجرور والى جار الليل مجرور جار مجرور متعلق

…است وقد تكون من للتبعيض واكر است كه بعض من براي

…ان بعض نحو من الناس من يقول آمنا بالله وباليوم

الآخر وما هم بمؤمنين يعني مردم کسانی اند که میگویند که ایمان
آوردیم بخدا و بروز آخرت و حال آنکه نیستند ایشان مؤمنان من یقول مبتدا من جار
باسمش مجرور و جار و مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد و جار و مجرور بمنزلهٔ ظرف است بهذا بر مبتدا
مقدم شد و این ترکیب مشهور است و در سعد نیز و در کشاف نیز گفته است که من الناس جار و مجرور مبتدا
من یقول خبر است و این جار و مجرور محتاج متعلق نیست چنانچه سیرافی در شرح کتاب سیبویه گفته است
در مثل من حالی غیر الکرمه من جار حالی مجرور و متعلق بخبر نیست ای بعض الناس من یقول ف
للتبيين ومن جاره برای بیان کردن جری میاید نحو فاجتنبوا الرجس
من الاوثان پرهیز کنید از نجاست حال آنکه آن نجاست بتانست الرجس
دور شدن آن یعنی از بتان پرهیز کنید اجتنبوا فعل و ضمیر فاعل رجس مفعول من جار اوثان
مجرور جار مجرور متعلق ثابت گشته حال شد از رجس ف للزيادة ومن جاره زایده هم
نحو يغفر لكم من ذنوبكم تا بخشد خدا گناهان شما را
یغفر فعل ضمیر فاعل کم مفعول ذنوب مفعول اسم واللام زایده و من زایده و این جار و مجرور
متعلق به خبر نیست و للام انتفاع هم گفته اند آن زمان متعلق یغفر است وما جاءني
من احد نیامد بمن هیچ یکی ما جا و جاء فعل ی مفعول من جار زایده احد مجرور و این جار و مجرور
فاعل است متعلق نمیخواهد بقول سیرافی و همچنین در جمیع حروف جاره که زایده باشند
در محل رفع ف للتجريد ومن جاره برای تجرید می آید و این نام کرده اند بر تجرید
لقيت من زيد اسدا ملاقات کردم من از زید شیر را

…است که سنگ را از روی سنگ جز بکشند و آنکه سنگ حجر را از روی کرفته و للقسم

…من جار برای سوکند است نحو النار فی الشتاء خیر من الله

…سوله آتش در زمستان بهتر است سوکند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

…ما و مبتدا فی الشتاء جار مجرور متعلق ثابت کشته ظرف خبر شد و جر خبر منبت و من

برای … والله و رسوله مجرور متعلق اقسمت که محذوف است و مبتدا و خبر سابق جواب قسم و قد

…کون للمصاحبة اندکی میباشد الی برای همراه بمعنی مع نحو

…تاکلوا اموالهم الی اموالکم مخورید ای مسلمانان مالهای یتیمان همراه مالهای

…و لاتاکلوا فعل ضمیر فاعل اموال مفعول اموال مضاف هم مضاف الیه الی جار اموال مجرور جار مجرور

متعلق لاتاکلوا و اموال … مضاف کم مضاف الیه … و کسانی که همان ممکن نیست … ظاهر شد

…لدخول ما بعدها فی حکم ما قبلها ان کان جنسا

…الی برای داخل شدن چیزی که بعد الی است در حکم چیزی که قبل الی است اگر باشد ما بعد الی

جنس ما قبل … الی برای داخل شدن مجرور الی در حکم سابق نحو فاغسلوا وجوهکم

…ایدیکم الی المرافق ای مسلمانان اگر اراده نماز کنید و حال آنکه نما…

…وضو باشید پس اول وضو کنید که فرض است بر شما پس بشوید شما برای وضو رویهای

…در از … گوش تا … دیگر و از موی … تا زیر زنخ و بشوید … دستهای خود را

…آرنج و آرنج نیز بشوید که جنس دست است و داخل در دست … و علامه دخوله

…ان لم یکن جنسا وفی … الی برای داخل شدن ما بعد الی

در ما قبل داخل باشد ما بعد الی چنین ما قبل نحو أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ

تمام کنید روزه های خود را از صبح صادق تا شب یعنی شب را در روزه داخل مکنید [illegible]

شدن شب افطار کرده شود و شروع مدت از غروب آفتاب است شب داخل نیست [illegible]

روزه و اتموا فعل ضمیر فاعل صیام مفعول الی جار لیل مجرور جار مجرور متعلق اتموا چنانچه [illegible]

[illegible] اغسلوا فعل ضمیر فاعل وجوه مفعول [illegible] مفعول وجوه مضاف کم مضاف الیه

واو عاطفه عطف کرده ایدی را بر وجوه ایدی باعتبار عطف نیز مفعول شد [illegible]

والی جار مرافق مجرور جار مجرور متعلق اغسلوا و نمای [illegible]

بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ

شستن [illegible] تا ربع و مسح کنید ربع سر خود را که [illegible]

گویند و بعد مسح سر بشوئید پاهای خود را تا شتالنگ و امسحوا فعل ضمیر فاعل

روس [illegible] جار مجرور متعلق امسحوا ارجل که معطوف است بر وجوه برای [illegible]

ترتیب وضو بعد مسح سر و باعتبار عطف این ارجل [illegible] مفعول [illegible]

که منصوب گشت وَالرَّابِعَةَ عَشَرَ حَتَّى و حرف چهاردهم از [illegible]

جاره [illegible] وَهِيَ كَإِلَى [illegible] حتی مانند الی [illegible] انتها [illegible]

الْغَايَةِ فِي الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ برای نهایت مدت فعل در زمان

نحو نِمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ خفتم شب را تا [illegible]

نمت فعل ضمیر فاعل بارحه مفعول حتی جار صباح مجرور جار مجرور متعلق نمت [illegible]

ن درمکان می آید نحو سرت البلد حتی السوق سیر کردم در شهر تا بازار
یب این مانند ترکیب ابی نهت ونمت وبعد سرت مانند قلت وبعت ست و
بعدها فقد یکون جنسا لما قبلها و ما بعد حتی گاهی میباشد جنس ما قبل او فیدخل
الحکم پس داخل شود ما بعد در ما قبل در حکم نحو اکلت السمکة حتی راسها خوردم
ماهی را تا سر آن ماهی وقد لا یکون جنسا فلا یدخل ما بعدها فی حکم ما قبلها
عبد ربک حتی الموت گاهی میباشد ما بعد حتی جنس ما قبل او پس داخل شود ما بعد حتی
ما قبل خود چنانچه واعبد ربک حتی الموت بندگی کن پروردگار خود را تا موت واعبد
فاعل رب معمول ربک مضاف کاف مضاف الیه حتی جار موت مجرور جار مجرور متعلق اعبد
یدخل غیر الجنس فی الحکم نحو مات الناس حتی الانبیاء وقدم الحاج
المشاة گاهی داخل شود ما بعد حتی که غیر جنس در حکم ما قبل خود از اوقات شروع شده
منتهی شود خواه برعکس آن باشد چنانچه در مات الناس حتی الانبیاء مردند عوام الناس تا
پیغمبران هم مردند وقدم الحاج حتی المشاة وآمدند حاجیان سوار تا آنکه پیادها با عوام
ایشان هم آمدند مات فعل ناس فاعل وهمچنین قدم فعل حاج فاعل حتی جار انبیاء مجرور و
جار مجرور متعلق فعل خود وقد تکون حتی للمصاحبة آمده است که فی
ای معنی همراه بمعنی مع نحو اکلت الخبز حتی الخل خوردم نان را با سرکه و تحقیق
بالظاهر الا فی الشعر مگر در یک شعر شعر فلا والله لا یبقی اناس فتی حتاک
ابن ابی زیاد پس نیست آنجا که میگوید ای سوگند خدا باقی نخواهد ماند هیچ آدمی جوان تا کر
جوان مانند ای پسر ابی زیاد والی یدخل علی الظاهر والضمیر جمیعا

وفرق میان حتی و الی آنست که خاص منتهی حتی اسم ظاهر که غیر ضمیر است و بجز داخل منتهی و د

نقال حتاه بس نگفته منتهی وحتاه بلکه حتی زید و الی زا اسم ظاهر می آید و در ضمیر هم می آید هم

و نقال الی زید و الیه و گفته الی زید و الیه هر دو در کلام عرب والخامسة عن

عن وهي للبعد والمجاوزة و یازدهم از آن حروف جاره عن است و آن عن از

در شدن و تجاوز کردن است نحو رمیت السهم عن القوس ای جهتم من تیر را از کمان زمید

فعل ضمیر فاعل السهم مفعول عن جار قوس مجرور جار مجرور متعلق رمیت وللانتزاع و عن ای کن ا

و گرفتن می آید نحو زید کریم عن سعادة جنم زید بزرگ است این بزرگی گرفته

از گنجی جد خود و ارایک بده والسادسة عن علی و شانزدهم از آن حروف جاره

و هي للاستعلاء و آن علی برای زبر می آید بر زبری حقیقی نحو زید علی السطح زید

زید مبتدا علی جار سطح مجرور جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر شد و مجازی نحو علی زید دین

زید قرض است علی جار زید مجرور جار مجرور متعلق ثبت گشته و ثبت فعل و دین فاعل و ثبت حذ

محذوف شد جار مجرور که بمنزله ظرف است قایم مقام او شد لهذا دین را فاعل ظرف میگویند

این مذهب اخفش است نزد و یک سیبویه دین مبتدا و جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر شد و در

است که علی حرف جار است و خبر میخواهد اسم خود را جر میکند و خبر را رفع میکند و در بیان اسم علی

خبر علی و نیز در ضروری است که الثابت مبتدا است مبنی الذی ثبت و علی زید جار مجرور متعلق

الثابت و دین خبر مبتدا و همچنین در حروف جاره دیگر و در حرف و بمعنی الباء می باشد علی د

بار الصادق نحو لقد امر علی اللئیم یسبنی پس آنکه گذشتم من بر بخیل که دشنام

مرا و مصراع دوم است فمضیت ثمة قلت لا یعنینی پس رفتم من از اینجا و از دل خود گو

...ادند است قرآن کبیل از جن و شیاطین یعنی و شیاطین را انداد و دیگری را فدا و علی جار
...رور جار مجرور متعلق امر و علی بمعنی با است چنانکه مررت علیه ای مررت به
...تر و علی برای معنی ضرر می‌آید بمقابله لام که برای نفع می‌آید نحو لها ما کسبت
...یها ما اکتسبت مر ذات آدمی را نفع میکند نیکوئیها یا یه حکم آنچه حاصل کرده است
...میکند او را بدیهای که بخواهش نفس خود کسب کرده است ما کسبت مبتدا لها خبر و همچنین علیها
...ست و السابعة عشر فی و این هم از آن حروف جاره فی است و هی للظرفیة
...یعنی برای ظرفیت می‌آید نحو المال فی الکیس مال است در کیسه و نظرت فی
...الکتب و نظر کردم من در کتاب در مثال اول ظرفیت حقیقی است و در مثال
...جازی است المال مبتدا فی جار کیس مجرور جار مجرور متعلق ثابت است خبر مبتدا شد و نظرت
...فعل و فاعل فی جار کتاب مجرور جار مجرور متعلق نظرت و بمعنی علی و فی می‌آید
...نحو و لاصلبنکم فی جذوع النخل هر آینه هر آینه بردار خواهم کرد شما را بر تنهای نخل
لاصلبن فعل لام تاکید با نون ثقیله و ضمیر فاعل و کم مفعول فی جار جذوع مجرور مضاف
...النخل مضاف الیه و این جار مجرور متعلق لاصلبن و بمعنی لام التعلیل و فی می‌آید بمعنی لام
...تعلیل که برای بیان کردن علة و سبب است نحو عذبت امراة فی هرة لو قطعتها
...مسکین الحادّ لما عذبت عذاب کرده شد امرزنی که در گربه برای گربه یعنی برای
...گربه او در حیات خود چنان بند کرده بود که آن گربه مرد و اگر آن گربه را
...و میزاین زن میکشت و رو دیر او را خدا میکرد هر آینه معذب نمیشود و این حدیث صلی الله
...علیه و سلم الحدیث فرموده بودند وقتیکه در قبر زنی ایستاده بودند برای طلب مغفرت

آن زن دور كذشت رغم حكايه سبب ور رسيده بودند وهذه الحروف

قد تكون بعضها في معنى بعض اخر واين حروف جاره كاهي ميباشند بمعنى ربهما د

بعض ديكر چنانكه بر بمعنى على وعلى بمعنى باء الصاق في آيد در قرآن وقد تكون

بعضها فعلا يرفع الفاعل وينصب المفعول وكاهي مي باشد حروف جاره بعض

رفع ميكند آن فعل فاعل خود را ونصب ميكند مفعول خود را نحو عدا القوم زيدا حاشا

القوم زيدا تجاوز كردند كروه مردم زيد را وكذاشتند او را خلا زيدا الد

خانه كر دور زيد خانه را همچنين ما خلا وما عدا وعلا زيد با يوم السفار بن زيد كم وع

شد زيد ماروز جنك بسر زيد نتما لكين اين علا را ابجا نمي نويسند بالف في لو

وقد تكون بعضها اسما بمعنى الفوق والمثل والجانب وغيرها فتدخ

جاره اخرى وكاهي ميباشد بعضى حروف جاره اسم چنانكه على را بمعنى فوق ساخته اند و

را بمعنى مثل كفته اند وعن را بمعنى جانب شمرده اند بس داخل ميشود در بعضى حروف جا

ديكر نحو غدت من عليه بعد ما تم ظمؤها اي من فوقه ويضحكن عن كالبرد

المنهم اي مثل البرد ومنى بمعنى بانجم وامامي اي من جانب بمعنى در اين ابرست

من در آمد بر على كه بمعنى فوق است وعن در آمد بر كاف جاره كه بمعنى مثل است ومن

بر عن كه بمعنى جانب است وحروف جر بر حرف جر در نمي آيد وسوى هذه الحروف

حروف جارة اخرى حروف ديكر اند مثل لا وها ولات وكي

والمبهم مثلثه ولعل عن ابن النوع الثاني ستة احرف نوع دوم

بسيز ده نوع شش حروف اند تسمى بالحروف المشبهة



فعل که نام بها مشهور این حروف بحروف مشبهه که مشابهت دارند بعمل ما
ین حتی که آخر این حروف همه مبنی باشد بر فتحه مثلث حروف فیها و کسرت دیگر
خل علی المبتداء والخبر و این حروف مشبهه در آیند بر اسم
بر ابتدا و خبر گویند و تجعلهما اسمهما و خبرها و میگردانند
این حروف آن مبتدا و خبر را اسم خود و خبر خود یعنی مبتدا اسم این حروف
شود و خبر مبتدا خبر این حروف میشن فتنصب الاسم و ترفع الخبر
ین نصب میکند این حروف اسم خود را و رفع میکند خبر خود را مانند عمل فعل که
فاعل را رفع میکند و مفعول را نصب میکند لیکن بر عکس یعنی فعل اول را رفع میکند و
دوم را نصب میکند و این حروف که با فعل مشابهت دارند بر عکس آن
میکنند تا اصل و فرع برابر نباشد فان وان للتحقیق ای از این
حروف مشبهه ان بکسره همزه و نون مشدد و دوم ازان حروف ان بفتح همزه
نون مشدد و این هر دو حروف برای تحقیق می آیند یعنی مضمون اسم و خبر خود را
تحقیق میکنند نحو ان زیدا قائم بدرستیکه زید قایم است ان حروف
مشبهه اسم و خبر میخواهد زید اسم و قائم خبر اوست اسم خود را نصب کرد
و خبر خود را رفع کرد واعلموا ان الله غفور الرحیم و بدانید
ای مسلمانان بدرستیکه خدا تعالی بخشنده گناهان است مهربان است
اعلموا فعل ضمیر فاعل ان الله غفور الرحیم مفعول و ان حروف مشبهه اسم و خبر
خواهد الله اسم اوست و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر یعنی خبر دوم است و ان

اسم خود را نصب کرد و جر خود را رفع کرد و خبر اسم را نیز رفع کرد و اگر
خبرهای همه را رفع میکنند و همچنین اگر از اسم باشد همه را نصب میکنند
تَتَعَدَّدُ الاسمُ والخبرُ و گاهی بسیار باشند اسم حروف مشـ
جر احروف مشبهه فتعمل في الكلّ یعنی عمل میکنند حروف مشبهه در
همه نصب را در جمیع خبرهای خود رفع را نحو اِنَّ زیدًا و عمرًا و بکرًا
عالِمٌ و شاعِرٌ و كاتبٌ یعنی بدرستیکه زید و عمرو بکر همه عالم اند و
شاعر اند و نویسنده اند ان حروف مشبهه و زیدا و عمرا و بکرا
منصوب شدند و عالم و شاعر و کاتب خبر اند مرفوع ... و کَأَنَّ
لِلتَّشبیهِ و سیوم از آن حروف مشبهه کأنّ است و این کأن
برای تشبیه است اما اِن كان الخبرُ جامدًا اگر خبر
نحو كأنّ زيدًا اسدٌ گویا که زید شیر است در تشبیه
مشابهت و مشابهت کان حروف مشبهه اسم و خبر میخواهد و اسم را نصب
میکند و خبر را رفع میکند و زید اسم اوست و اسد خبر او و للشك
اِن كان الخبرُ مُشتقًّا و كأن برای شک است اگر
خبر او کان مشتق نحو كأنّ زيدًا قائمٌ شاید که زید ایستاده
است ولكنّ للاستدراك و چهارم از آن
مشبهه لکن است و این لکن برای استدراک و همی است که از کلام
پیدا شده باشد نحو غاب زیدٌ لكنّ عمرًا حاضرٌ

لیکن عمر حاضر است ودر میان زید وعمر چندان الفت بود که همیشه باهم
بودند چون شنید که غایب شد زید وهم شد که عمر که رفیق قدیمی اوست البته
همراه او هم غایب شده باشد پس این وهم را دفع کرد وگفت که لکن عمر حاضر است
ولیت للتمنی ولعل للترجی ونحو ازان حروف لیت ومشبهة لعل از آن
لیت برای آرزو می آید ولعل برای امیدواری والترجی لا یکون الا
فی الممکن والتمنی اعم وامیدواری نباشد مگر چیزی را که ممکن الوقوع باشد در زعم متکلم
وآرزو عام است ممکن الوقوع را آرزو میکنند ومحال را هم آرزو میکنند از خدا میکنند نحو
لیت زیدا قائم ولیت الشباب عائد کاشکی زید قائم باشد وکاشکی جوانی
باز آید از قدرت الهی نحو لعل زیدا منطلق شاید زید رفته باشد ولا یقال
لعل الشباب عائد وگفته نمیشود در کلام عاقلان که شاید جوانی باز آید
وقد یکون لعل للتحقیق واندک است که می باشد لعل برای تحقیق نحو لعلکم
تفلحون اگر ایمان آرید بخدا ورسول خدا بتحقیق رستگار شوید واذا خففت هذه
الحروف فتلغی عن العمل واگر ساکن کرده شود آخر این حروف مشبهه پس باز میمانند
این حروف از عمل کردن چون فع الاسم والخبر علی الابتداء یعنی مرفوع میشوند اسم
واسم این حروف مشبهه بنا بر ابتدا یعنی برای آنکه یکی مبتدا باشد ودوم خبر آن مبتدا نحو ان
زید قائم بدرستیکه زید قائم است وما قام زید لکن عمرو قائم وقائم نیست زید
لکن عمرو قائم است وان ولکن درین هردو مثال مخفف شده پس عمل این هردو لغو باشد
وهمچنین قیاس دیگر حروف مشبهه وکذا اذا لحق بها آخرها ما الکافة وهمچنین
باز میمانند از عمل الحاق شود آخر این حروف مشبهه لفظ ما که او را مای کافه

گویند تشدید فا و کافه بمعنی باز دارنده از عمل نحو إِنَّمَا اللّٰهُ إِ(لٰهٌ)
وَاحِدٌ نیست خدا مگر معبودی که واحد است ان حرف مشبهه
میخواهد و اسم را نصب میکند و خبر را رفع میکند چون ماء کافه آخر ان
عمل این در اسم و خبر باطل شد و آن اسم و خبر را مبتدا و خبر گویند و مبتدا و خبر
میباشند از این سبب این هر دو اسم و خبر هر دو مرفوع شدند و این انما را کلمه حصر
بمعنی ما و الا میگویند بمعنی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ واحد یعنی ما الله الا اله واحد نیست خدا مگر معبود
که واحد است لا شریک له و همچنین انما بفتح همزه نیز بمعنی ما و الا است نحو
أَنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ
إِلٰهٌ وَاحِدٌ النَّوْعُ الثَّالِثُ حَرْفَانِ تَعْمَلَانِ بِعَكْسِ
الْحُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ فَتَرْفَعَانِ الْإِسْمَ وَتَنْصِبَانِ الْخَ(بَرَ)
نوع سوم از آن سیزده نوع دو حروف اند که اسم و خبر میخواهند و اسم
و خبر را نصب میکنند بر عکس عمل حروف مشبهه وَهُمَا مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَانِ
بِلَيْسَ و آن دو حروف مشبهه ما و لا اند که مشابهت میدارند بالیس (که از)
افعال ناقصه است و رفع میکند اسم را که بجای فاعل است و نصب میکند خبر
بجای مفعول است و اصل لَیْسَ لَیِسَ بوده بر وزن سمع یا متحرک ما قبل
مفتوح بود با الف بدل نگردند بلکه یا را ساکن کردند برای تخفیف برای آنکه از
لیس جنس مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ تصرف نمیشود لیس نیز بماند حال و یا
نشد که تعلیل او در این بکنند فِي النَّفْيِ وَالدُّخُولِ عَلَى الْمُبْتَدَإِ
وَالْخَبَرِ وَالْعَمَلِ و مشابهت ما و لا با لیس در این حق است که لیس برای …

بر مبتدا و خبر در آید و رفع میکند اسم را و نصب میکند خبر را و همچنین ما و لا
برای نفی اند و بر مبتدا و خبر در آیند و عمل ما و لا مانند عمل لیس است نحو ما زید
فاضلا و لا رجل قائما فی الدار و نیست زید فاضل و نیست هیچ مرد
در خانه ما و لا اسم و خبر میخواهند زید و رجل اسم ایشان اند و مرفوع شده اند
فاضلا و قائما خبر اند منصوب شده اند و من العوامل [illegible] و کلمة
التي لنفي الجنس و الجملة عاملها که شیخ عبد القاهر ذکر نفرموده
است که برای نفی جنس آید و هي تنصب الاسم المضاف و
ترفع الخبر و این لا نصب میکند اسم مضاف را و رفع میکند خبر را نحو لا
غلام رجل ظریف فی الدار نیست غلام مرد خوش طبع در این خانه
و قد تنصب المفرد و گاهی نصب میکند این لا اسم مفرد را
که مضاف نباشد نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا
الله ای نیست هیچ معبودی بحق مگر خدا و لعل المفرد مبنیا علی
الفتح و شمرده می شود اسم مفرد منصوب مبنی بر فتح نه معرب منصوب النوع
الرابع سبعة احرف نوع چهارم هفت حروف اند
تنصب الاسم فقط نصب میکند اسم را و بس الواو بمعنی
مع و تسمی بواو الظرفیة یک واو است که بمعنی همراهی است
بنام نهاده میشود الواو بواو ظرف نحو استوی الماء و الخشبة
برابر است آب با چوب استوی فعل ماء فاعل و خشبة مفعول معه و واو بمعنی مع
شمرده اسم است نصب کرده و الا للاستثناء و [illegible]

در اثری که بر زبان میکند و این را نواصب گویند و نصب المضارع النوع الحادی

اربعة احرف تنصب الفعل المضارع نوع یازده

سیزده از انواع چهار حروف اند که نصب میکنند فعل مضارع را احدها

أنَ المصدریة و یکی از ان حروف ناصب فعل مضارع ان بفتح

همزه و سکون نون است و این ان را ان مصدریه گویند که مضارع را بمعنی

مصدر میکند وهی للاستقبال و ان دخل علی الماضی

الماضی و این ان مصدریه برای زمانه اینده می اید اگر چه در اید این ان حرف

بر ماضی باهم معنی مستقبل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة

مسلمان شدم من تا داخل شوم من بروز اخرت در بهشت و اسلمت

ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم بروز اخرت

در بهشت اسلمت فعل و ضمیر فاعل ان مصدریه ادخل را که فعل مضارع است

نصب کرد و ادخل ضمیر فاعل جنة مفعول فعل با فاعل خود بتاویل مصدریه

مفعول له اسلمت شد یعنی اسلمت فی حال الدخول الی الجنة یوم القیامة

یعنی مسلمان شدم من در دنیا برای داخل شدن خود در بهشت در زمان اینده

که روز اخرت است و این ان مصدریه اگر بر دخلت که فعل ماضی است

در امد معنی ان همان است که مذکور شد و الثانیة لن و حرف دویم از ان

حروف لن است وهی لتاکید النفی فی المستقبل و این لن

تاکید ان نفی است که در زمان اینده است فی ابد لن نؤمن لک حتی

نری الله جهرة هرگز ایمان نخواهم اورد به تو تا ببینیم

بینم خدای را آشکارا یعنی ای موسی اگر دعوی پیغمبری میکنی از خدای
بخواه بگو که خود را بنماید مرا تا او را آشکارا ببینم و بتو ایمان آریم موسی
علیه و علی نبینا الصلوة والسلام دید که چنین سخن ایشان را جواب هم اعتبار
خواهند کرد برای خاطر ایشان بر کوه طور از طرف قوم خود بحضور همه قوم از خدا سوال کرد
رب ارنی انظر الیک ای پروردگار من بنمای خود را تا نظر کنم مر ترا سوی تو
جواب آمد که لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا در این دنیا یعنی قوم تو هرگز نتوانند
بینند که مرا در دنیا آشکارا نه بینند زیرا که چشم ایشان از غذای
تعیش جهان و قوت و وقوف یافته است بعد از نور دیگری نمی بینند و لهذا
نیست تا رنگ کور میباشند و نور ایمان هم ندارند و سوای صورت مقابل بصارت
ایشان بچیزی دیگر متعلق نمیشود و فردای قیامت اجزای بصارت ایشان را چون
نور صرف خود بقدر قد حضرت آدم که شصت گز است صورت خواهد داد و نور در
چشم ایشان که نور ایمان است و نور چشم ایشان یکسان لطیف خواهد شد
احتیاج تشکل و مقابله نخواهد بصارت و بصیرت مومنان بدیدار کبریای الله را
بصورت بی جهت خود خواهند دید ایشان هم چنان لطیف خواهند شد
خاصیت روح محض خواهد گرفت و لهذا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا
بی جهت سر مقابل و پس پشت و حاضر و غائب را در خواب و بیداری میدید
زیرا که بدن مبارک آنحضرت وقت لطیف تر گردیده بود و الله تعالی را در شب معراج
روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بدن مبارک در بیداری بالای هفت آسمان
که خدا را دید بچشم خود چنانچه حضرت نظامی گنجوی میفرماید

شعر دید خدا را نه بچشم دگر ؛ بلکه بهمین چشم که دارد بصر
و در نظم نیک مذکورست نظم به بین و بیقظه بهفت فلک ؛ رفت چو
نور عین از عینک و در تکمیل الایمان است که بصر را رو رفتاب
قوت بصیرت دهند و مؤمنان خدا خواهند دید و کافران از دیدار خدا
محروم خواهند بود واصل لن عند الخليل لا ان واصل
لن نزدیک خلیل نحوی لا ان بود فحذفت الهمزة للتخفيف
پس حذف کرده همزه ان برای تخفیف ثم حذفت الالف
لالتقاء الساكنين پس کرده شد الف از برای اجتماع ساکنین
میان الف و نون فبقيت لن پس باقی ماند لن بعد حذف و
الثالثة کی و حرف سیوم کی است بفتح کاف و سکون یا بالنسبة
ما قبلها لما بعدها برای سبب بودن چیزی که قبل ان کی است مر
ان که ما بعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسلمان
شدم من تا درایم در بهشت و اسلام سبب دخول جنت است اسلمت فعل
ضمیر فاعل کی حرف ناصب ادخل فعل مضارع را نصب کرد و ادخل فعل ضمیر فاعل
جنة مفعول و این فعل با فاعل خود و مفعول خود جمله فعلیه گشته مسبب
و اسلمت سبب ان مسبب والرابعة اذن و حرف چهارم
اذن است بکسر همزه و بفتح ذال معجمه و سکون نون وهي للجواب والجزاء
في المستقبل یعنی اذن برای جواب و جزای عمل می اید در زمان
اینده فلا تدخل الا على المستقبل پس داخل نمیشود

ان اردت

...ا اذن مکر بر فعل مستقبل خواذن فتدخل الجنة فی جواب

مسلمت یعنی هنگام داخل خواهی شد در بهشت و این قول در جواب

...ن کسی است که بگوید اسلمت یعنی مسلمان شدم پس در جواب او بگوی که

...چاه مسلمان شدی پس این زمان داخل خواهی شد بر ور قتابت در بهشت

...جرای نو بهشت النوع السادس خمسة احرف

...ششم پنج حرف اند تجزم المضارع جزم میکند فعل مضارع را الاول

...نخستین ان بکسر همزه و سکون نون است وهي للشرط والجزاء

...ان برای شرط و جزا می آید و این را ان شرطیه گویند فتدخل علی

...جملتین پس داخل میشود این ان شرطیه بر دو جمله فتسمی الاولی

شرطا والثانیة جزاء پس نام نهاده میشود جمله اولی را شرط

...جمله دوم را جزاء یعنی اول شرط و دوم جزای شرط فتجزمان ان کانتا

مضارعین پس جزم میکند میشوند هر دو جمله اگر باشند هر دو فعل مضارع

...وان تکرمنی اکرمک اگر اکرام کنی تو مرا اکرام کنم من ترا ان و ف شرط

...مجزوم فاعل فعل با فاعل جمله فعلیه گشته شرط واقع شد شرط و جزای شرط

...جمع شده یک جمله شرطیه شد والثانیة لم وهي لم است نفی الدوام

...ثمن میم لنفي الماضي ولم جزم میکند فعل مضارع را و برای نفی

...ذن فعل در زمان ماضی می آید ویسمی بالجحد و نام نهاده میشود

...ی یعنی به جحد بفتح جیم و سکون حاء مهمله بمعنی انکار محض در زمان گذشته

نحو لم یضرب نزد او نزد در زمان گذشته بمعنی ما ضرب والثالثة

لمّا وحرف سیوم جازم مضارع لمّا است بفتح لام وتشدید میم لاستغ[راق]
النفي في جميع الزمان الماضي واین لمّا برای شامل شدن
نفی فعل در جمیع زمان گذشته نحو لمّا یضرب زید عمرا ای [نزد]
زید عمر را در جمیع زمان گذشته والرابعة لام الامر وحرف چهارم
جازم فعل مضارع لام امر است که جزم میکند مضارع را واین لام امر مکسور
واین امر را امر مضارع مجزوم گویند لطلب الفعل ولام امر برای طلب کردن
[م]ی آید نحو لیضرب گو که بزند آن مرد والخامسة لاء النهي لطلب
ترک الفعل وحرف پنجم جازم مضارع لاء نهی که برای طلب ترک فعل می آید
[ا]ز لام امر طلب میکند که این کار بکن همچنین از لاء نهی طلب میکند که این کار مکن
نحو لا تضرب مزن تو یک مرد النوع السابع لتسعة اسماء
نوع هفتم نه اسم اند بمعنی ان شرطیه بکسر همزه وسکون نون تجزم الفعل
المضارع که جزم میکنند فعل مضارع را وتدخل على الجملتين
ودر می آیند بر دو جمله فیجزمان ان کانا مضارعین لیس جزم میکن[ند]
ای نه اسم هر دو جمله را اگر باشند آن هر دو جمله فعل مضارع شرط وجزا از روی
شرط واز روی جزا یعنی جمله اولی را جزم میکنند برای آنکه جمله اولی شرط
است وجمله ثانی را جزم میکنند برای آنکه جمله ثانی جزای شرط ومسمى الاولی
من بکسر اول نه اسم شرطیه است بفتح میم وسکون نون بمعنی لمن یعقل
کسی است که او را عقل وشعور باشد نحو من یکرمنی اکرمه
هر کسی که بزرگی کند مرا بزرگ کنم یعنی ان تکرمنی زید اکرم زید وان بکر

ر اکرم عمرا و اگر بزرگ کند مرا عمرو بزرگ کنم عمرا را من شرطیه بمعنی ان شرطیه

شرط و جزای مستقبل هر یکی مبنی فعل و ضمیر فاعل نون وقایه یا متکلم مفعول فعل با فاعل

مفعول خود جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اکرمه فعل با فاعل و مفعول خود

جزای شرط است و این فعل شرط با جزای شرط جمله شرطیه شد و این شرطیه

در اصل اسمیه یا فعلیه باشد **والثانی ما لغیر العاقل** و ما

شرطیه است برای چیزها که عقل و شعور کامل ندارد **نحو ما تکتب**

اکتب هر چیزی که تو بنویسی بنویسم من او را یعنی اگر تو قرآن بنویسی

هم قرآن بنویسم و اگر تو کتاب بنویسی هم کتاب بنویسم **والثالث**

مهما للزمان و قسم سیوم که جازم شرط و جزا است مهما است برای زمان

نحو مهما تذهب اذهب هر وقت که بروی تو بروم من

اگر امروز بروی امروز بروم و اگر فردا بروی فردا بروم مهما اسم است بمعنی

است تذهب فعل و ضمیر فاعل جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اذهب جزای شرط

است هر دو را جزم کرد و فعل شرط و جزای شرط هر دو جمع شده یک جمله شرطیه شد و

و اصل ما عند بعض و لکن مهما اصلش ماست بفتح همزه و تشدید میم

یک بعضی نحویان بعضی میگویند اما حرف در اصل مهما بعوض ها همزه

کردند چنانچه در آل در اصل اهل بعض میم و همزه با حروف قلب مکانی کردند

باشد بعد از آن در میان هر دو میم ادغام کردند اما شد ~~بعد از آن در میان~~

هم ادغام کردند لیکن اما حرف است و مهما اسم این تعلیل صحیح نیست و

الرابع ای لمن یعقل و قسم چهارم ای بفتح همزه و تشدید یا با نون

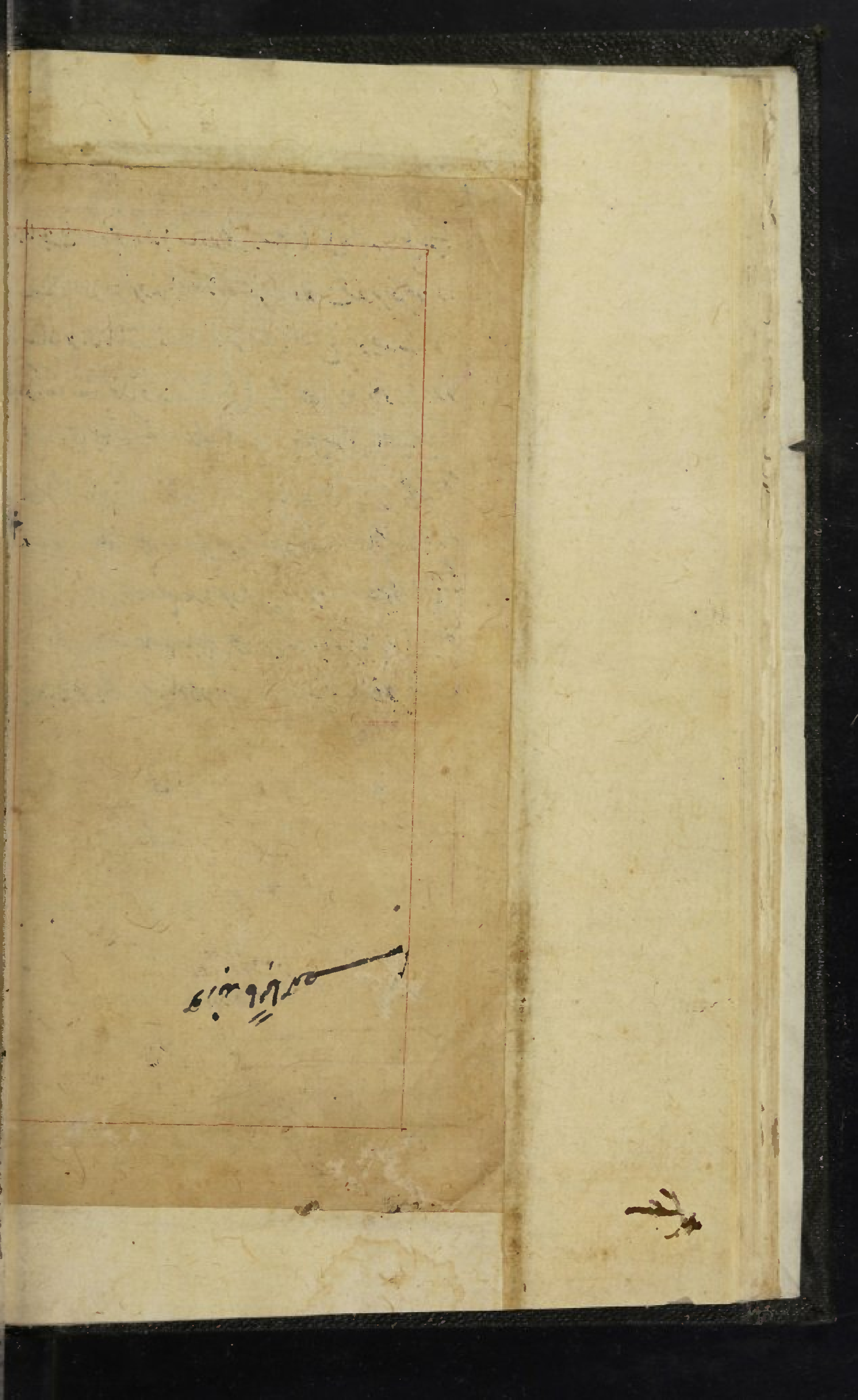
برای کسی است که عقل و شعور دارد ویلزمه الاضافه ولازم میشد
این ای را اضافه مضاف الیه بسبب آن زمان تنوین حذف میشود وای یکون
واحد من اثنین فصاعدا ای میباشد همیشه یکی از دو کس
یا زیاده از دو کس نحو ایهم یکی منی اکرمه هر کدامی از آن
که بزرگی کند مرا بزرگی کنم من او را ای اسم موصول شرط است و شرط و جزا
را جزم میکند وای مضاف هم مضاف الیه وقد یلحقه ما فیصیر منصوب
منونا وگاهی لاحق میشود لفظ ان ای ما تا مه عامه که بمنزله مضاف الیه
بیان شد پس ای منصوب با تنوین و مضاف الیه نخواهد بود و در آن وقت
نیز جزا و شرط را جزم میکند نحو ایاما تدعوا یکفکم
هر نام الهی را که بخوانید شما ای بندگان لفظ الله یا رحمن یا رحیم
کفایت میکند آن نام هر شمار ابرای جمیع مطالب دین و دنیا و ایا
ابا ما تمام تدعوا را اگر فعل شرط است جزم کرد زیرا که نون اعرابی که در آخرش
بود ساقط شد و یکف را جزای شرط بود نیز جزم کرد زیرا که از آن واو حرف
علت ساقط شد علامت جزم فی شعر وایة للمونث مثل ای وایة
برای مونث می آید مانند ای است که مذکور است اینهن تکرمها
اکرمها هر کدامی از آن زنان که گرامی کند مرا گرامی کنم من او را
الخامس حیثما للمکان وجزم ایشان آن حیثما است که فعل شرط
و جزای شرط هر دو را جزم میکند حیثما است که برای مکان می آید نحو حیثما
تجلس اجلس هرجاکه تو بنشینی من در آنجا بنشینم والسادس

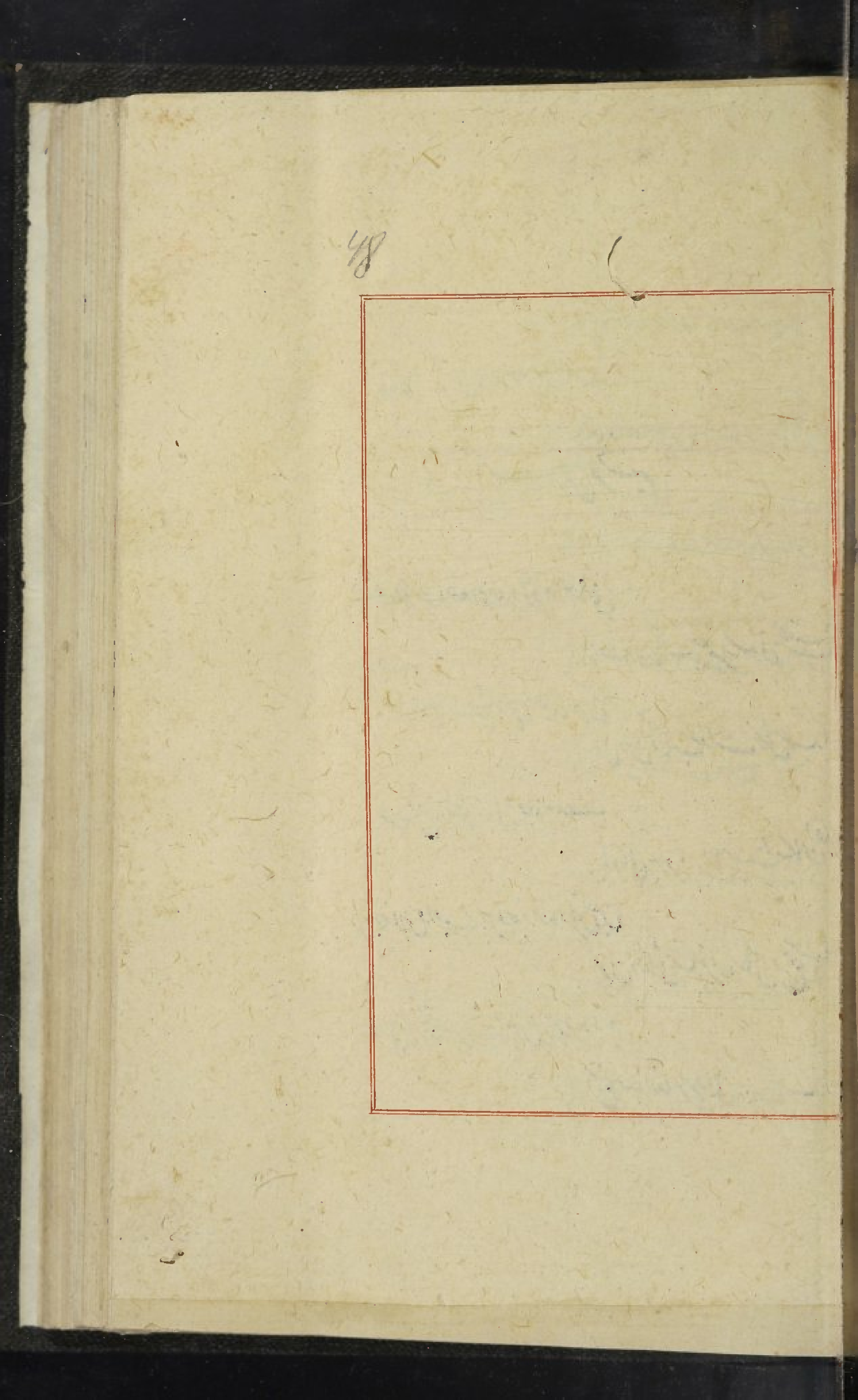
نما لغیر العاقل و اسم ششم که جزم میکند فعل شرط و جزای شرط را
ما ست برای چیزها و حرفتها می آید که از اعقل و شعور ما شد ادنا
م همچنین ست نحو اذ ما تصنع اصنع هرچه کر کار کنی من
م همان کار بکنم والسابع متى للزمان واسم هفتم جازم
عل شرط و جزای شرط متی ست که برای زمان می آید نحو متی تذهب
اذهب هر وقت که تو روی من هم همان وقت بروم والثامن
ایما للزمان مثل حیثما و اسم هشتم اینما ست که جزم میکند فعل
شرط و جزای شرط را برای مکان می اید همچو حیثما ست نحو اینما
تجلس اجلس هرکجا که تو بنشینی من هم در انجا بنشینم والتاسع
انی للمکان واسم نهم انی بفتح همزه و تشدید نون بالف که برای
مکان می آید مانند اینما نحو انی تکن اکن هرجا که تو باشی
من هم باشم وبمعنی من این ومن اینما انی می آید در معنی که انی
این اینما بزیادتی من جاره بر لفظ این و اینما که بمعنی مکان است یعنی از هرجا که
انی تطلب الرزق اطلب از هرجا که تو طلب کنی رزق را من هم از همانجا
طلب کنم وبمعنی کیفما نحو انی تأت الحرث ات
بطوریکه میاری تو در محل زراعت فرزند که قبل است بیایم من بهما طور در محل
زراعت یعنی بهر کیفیتی که تو بیندازی منی در رحم زن از راه قبل برای
تولد شدن بچه من هم همانکه کیفیت منی خود را در قبل زن بیندازم یعنی ان تأت
القبل راکعا ات راکعا وان تأت القبل ساجدا

اف ساحاتنا مراد آنی درین مثال این است که اگر پای تو بزن
از راه خبل در حالت رکوع کردن تو و زن پایم بکن بهمین طور و اگر
پای در همان راه و در حالت سجده کردن تو و زن هم همان طور پایم و
همچنین طورهای دیگر که ایستادن و پهلو خوابیدن باشد و غیران و
هذا بمعنی فاتوا حرثکم انی شئتم یا مانند شما زنان جگه
از راهیکه زراعت فرزندی بنود بهر طوریکه بخواهید یعنی نزدیکی با زن جماع
کنند از راه پیش که فرج زن است فقط لکن بهر طوریکه بخواهید از
راه پیش فی کیفما اسم عاشر مثله وکیفما اسم دهم است که جزم
میکند فعل شرط و جزای شرط را که شیخ عبد القاهر جرجانی ذکر نموده
و این کیفما مانند آنی بمعنی آخر نحو کیفما تات الحرث آت
بهر طوریکه بیای تو در زراعتگاه بیایم من وکیف مثله عند [illegible]
الکوفیین وکیف مانند کیفما است نزد کوفیان جازم مضارع و اذا
للزمان المستقبل حادی عشر و اذا اسم یازدهم که جزم میکند فعل شرط
و جزای شرط را و برای وقت می آید و شیخ ذکر کرده نحو اذا تصبک
خصاصة فتجمل و هر گاه برسد ترا فقر و درویشی پس
صبر جمیل کن و همچنین و اذا تصبک من الحوادث نکبة
فاصبر فکل غیابة فتجلی و منه قوله تعالی واللیل
اذا یسر که در اصل یسری بود یعنی سوگند شب وقتیکه پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم در آن شب از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی

الرقی

رعايت فاصله هم ميخواهد كه يا ساقط كند و سر چون الليل اذا يسري بل اليسر
نيه پس در لفظ تغير كردند باسقاط يا تا تغير لفظ دلالت كند بر تغير معنى واذا
مثله واذا ما مانند اذا است كه جزم ميكند مضارع را در حديث است
اِذَا مَا تَغَدَّ تَمَدَّ وَاذَا مَا تَعَشَّ تَمَشَّ يعني اگر طعام خوري در روز
پس دراز شوي يعني قيلوله بكن واگر طعام خوري در شب پس سير بكن تا تحليل كند
النَّوعُ الثَّامِنُ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ نوع هشتم از انواع سيزده چهار اسم اند
تَنْصِبُ الاِسْمَ النَّكِرَةَ عَلَى التَّمْيِيزِ نصب ميكنند اين چهار اسم نكره را كه
بمعنى نكره ضد معرفه كه معين نباشد و معرفه چون زيد و عمرو و بكر و نكره چون رجل و درهم
دينار و كوكب و نصب ميكند بنا بر تمييز يعني اين اسم نكره تمييز ميباشد واين چهار اسم
را نصب ميكنند چنانچه هر اسم نام كه در وي ابهام بود تمييز ميخواهد وان تمييز را نصب





بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند درود مصطفی

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین

حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت

باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند

شیخ عبد القاهر جرجانی ببر اهل هدا

49

معنوی ازوی دو باشد جمله دیگر لفظی اند
باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان یکی دان سماعی هفت دیگر بر قیاس
زان سماعی سیزده نوع است بی روی وریا
نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین
کاندرین یک بیت امد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام واو منذ و مذ خلا الی
رب حاشا فی علی من عن عدا حتی
شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم
از برای هشت معنی امد استعمال با
استعانه زایده الصاق ظرفیت قسم
هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات
گشت استعمال او مخصوص اسم الله را
بهر تشبیه است کاف اقتران و زائده

هم بتبعیض مثل آید اسم کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبة علة قسم

زایده عن را مرادف بعد قول ای باصفا
واو از بهر قسم دان لیک داخل می شود

بر ظواهر فی ضمائر دائما ای بهتر ا
از برای ابتدا اندر زمان هست مذ و منذ

آنچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین

هر یکی فعل اند بی شک گر شود مدخول ما
وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او

بر خلاف وضع در تکثیر باشد دایما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم

هم مقدر آمده از بعد واوای ذو العلی
بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعلا علی و من ز بهر ابتدا

بهر تبعیض و

50

بهر تبعیض و بیان حسم زاید در نفی لیک
عن برای بعد بهر انتها حتی الی
حسم یعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او
در ضمائر هست استعمال حتی ناروا
نیز عن یعنی علی هم امد استعمال فی
لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا
بر علی او عن چو سن داخل شود باشند اسم
پس بمعنی فوق جانب می شود ای ذو العلی
نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف
هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی حجا
اِن با اَن کان لیت لکن و لعل
ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا
اِن با اَن کند تحقیق مضمون جمل
پس کان از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا
اِن را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا
زان یکی این است کان واقع شود بهر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو ما و کافه این نزا شود لاحق یقین

لغو کردند از عمل چون انما و انما
بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام

گز روی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا
پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل

میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما
نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند پس

واو یا همزه و الا ایا و ای هیا
بهر استثنا است الا مع معنی است واو

یا و همزه چون ایا و ای هیا للندا
بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا

بعد زان از بهر بعد دان هیا و یا ایا

نوع رابع چون

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او

نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف ای معتبر

نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان با ستقبال ماضی هر دو داخل می شود

لیک مستقبل شود مفهوم زو در هر دو جا

بعد واو فا حتی لام جهد لام کی العلی

بعد او هم ان مقدر امدک از بعد واو ای ذ

لیک استفهام نفی نهی و امر و عرض دان

با تمنی لازم از بهر جوابش واو فا

لن برای نفی استقبال تاکید ویست

کی بود از بهر تعلیل اذن بهر جزا

نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یاد گیر

تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

ان و لم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

اِنْ بود از بهر شرط لم ز بهر جحد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ

منحصر ورنه بود زین بیت گیر آن را فرا

من و ما مهما و این حیثما اذ ما متی

اینما انا نه اسم جازم اند مر فعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد یقین

همچو ان داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جار اسم

هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

با اثنا

52

بازثاني كم چو استفهام باشد باخبر
ثالث ان کاين رابع ايشان كذا

نوع ناسخ البيان واضح وشافي وخوش
هست صدر بر عليل طالب اور اشفا

نه بود اسماء افعال ازان شش ناصب اند
دونك وبله عليك وهيهل باشد وها

پس رويد وباز رافع اسم راهيهات دان
باز شتان است سرعان يادگير اين هيتها

دونك وها اسم خذ باشد بله را اسم دع
چون رويد اسم امهل گفت اي صاحب دعا

هيهل دان اسم ايت اسم الزم دان عليك
شد بعد را باسرع هيهات سرعان اسمها

بعد ازان شتان شد اسم مصدر افتراق
ميكند ليكن دو شيء باهمدگر را اقتضا

نوع سيزده افعال که ايشان ناقص اند

فعل ص

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ماولا
کان صار واصبح امسا واضحی اظل بات
مافتی مادام ماانفک لیس باشد از قفا
مابرح مازال وافعالی کز ینها مشتق اند
هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا
کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را
در زمان ماضی اما منقطع یا دایما
نیز باشد تام در معنی ثبت چون زایدٌ
هم بمعنی صار مستعمل شود ای بالنوا
صار بهر انتقال است اصبح امسا کند
مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار
بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند تام
غیر ظل بات کانها تام باشند ای فتا

هست مادام

53

هست مادام از پی توقیت شیء با مدتی
کاندران مدت مر اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال و ما انفک همچو اید ما فتی
بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا
پس بهر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون ببین شد تراحادی عشر
منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی
باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
هست ان کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد باشد اسم بر قرب خبر بی شک بدان
لیک از روی حصول اهل فصل ای بیشوا
چون کرب با اوشک از بهر شروع اسم دان
در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا
بعد زان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل

کان ببین گشت از طبع شریف نکته را
رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود
چار دیگر نعم بئس و سا وانکه حبذا
نعم بهر مدح عام است بئس ذم عام
حبذا چون نعم سا است همچو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح ذا فاعل بود اندر کلام
هست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
بعد این ثالث عشر هم منحصر در چار فعل
گویند افعال قلوبی جملهٔ این باب را
باز افعال یقین و شک بود کان هر دو اسم
چون در آیند هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز عمت
پس وجدت با ظننت پس رأیت هیچنا
مر یقین را شد علمت و با وجدت باز رأیت
بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای هوشوا

بلی الفرعة كاه

پس رغمت گاه بهرظن بود گاهی یقین
هم بود معنی ذکر بر بعض این افعال را

باز همین معنی یکیسری از سر لوح خلا
لیک یک مفعول باشد این زمانش مقتضا

پس ظننت میسخ گاهی بمعنی اتهمت
جهت علمت گاه در معنی عرفت ای دوا

همچنان مفهوم ادریت بود معنی رأیت
چون وجدت هم بمعنی حسبت ای کدخدا

سیزده نوع سماعی چون مبین شد رهم
گوش دار ار مرا باشد علم قیاسی مدعا

بعد از ان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
هم اسم کو بود تمییز را صاحب بجا

عامل هست اما مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل وفا

رافع فاعل بود هر فعل مر مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم سوای

اسم فاعل اسم مفعول صفت با مصدر است

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودن است

تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل با معنی حال مستقبل شدن

ثانی شرط انکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی

اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دغا

در حق تذکیر جمع و تثنیه تانیث هم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تمییز اسم تام باشد کان تام

هر یکی از چار اشیا کرد ای صاحب صفا

55

هست تنوین اضافت نون جمع تثنیه

پس شنو معنی تمام اسم تام ای پیشوا

بعد ازان عامل مضاف است انکه شد جمله دو اسم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی سعرف غیر تنوین دو نون کی

جمع تثنیه و همه یقین بی اعراف را

عامل لفظی چو شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فرا

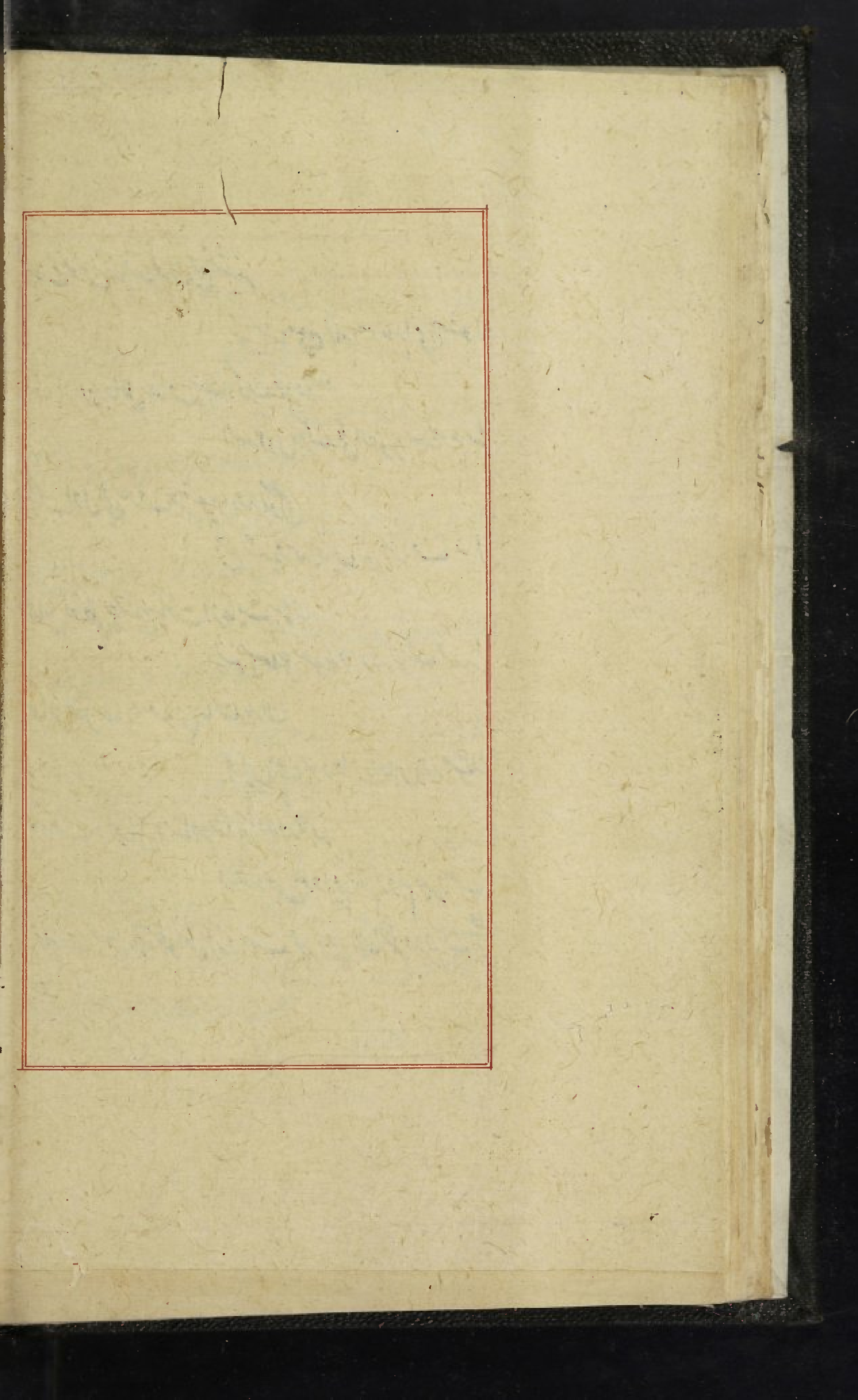
عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و شاه و شاهزاده بر کمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نسخه مایة عوامل از دست محمد رفیع الاعظم و ولایت علی عفی الله عنه



56

بدانکه چون سخن در
زبان انسان بی فایده است آن را
دو حال خالی نیست یا آنکه دو طرف
شنیدن و نشنیدن و اگر بیک طرف مایل است
یقین گویند یا ازین دو حال خالی نیست
یا آنکه دو طرف برابر اند یا آنکه یکی غالب
و دوم مغلوب و اگر غالب باشد
اندر ظن گویند و اگر مغلوب است
انرا وهم خوانند

اندرو شک گویند

الفرق بین الجزم والسکون ان
الجزم مختص علی الافعال خاصة و
الجزم لا یدخل علی الاسماء لانه
الاسماء بخلاف السکون فانه یدخل
الافعال والاسماء

هو العليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة والائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد ن المصطفى واله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمان بن
محمد الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجر وانما سميت حروف الجر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والتاء

57

والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا ورب وحاشا و
من وعلى وفي وعن وعدا وحتى والى فالباء تكون للالصاق
وهو شيء بشيء اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذ
كم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو
بعت هذا بذلك وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته
والظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسماعا نحو كفى بالله
شهيدا ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فاسال به اي عنه وللقسم نحو بالله
لارتحلن الى ما يشاء الله رب العالمين والتاء للقسم
وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لافعلن بالقدرة واعلم
انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام الابتداء نحو تالله ان زيدا لكاتب
ووالله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان نحو تالله

اتصال
بدل لظرفية
بدل فاسال
ان تكون

وان كان

ما زيد حيا وتالله لا زيد في الدار ووالله ان زيد في السوق وان كانت
جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت مصدرة باللام وقد او باللام
وحدها نحو بالله لقد قام زيد ووالله لاكتبن حرفا وان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدرة بما نحو تالله ما فعلت كذا
وان كان مستقبلا كانت مصدرة بما او لن او لا نحو تالله ما افعل
كذا او لن افعل كذا او لا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا
ان كانت قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والله اي ان زيد ميت او كان القسم واقعا بين
جزئي الجملة مثل زيد والله يرتحل والكاف للتشبيه نحو زيد
كالاسد وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء واللام
للملك نحو المال لزيد وقد يكون للتعليل نحو ضربت للتاديب وقد
يكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وللقسم نحو لله لا يؤخر
الاجل والواو للقسم نحو والله لا فعلن كذا وهي لا تدخل الا على الاسم
الظاهر ومنذ ومذ للابتداء اذا اريد بهما الزمان الماضي نحو ما اكلت
منذ يوم الجمعة وما شربت مذ يوم الاحد وللظرفية اذا اريد بهما
الزمان الحاضر نحو ما رايت حبيبا مذ شهرنا وما لقيت
معشوقا منذ يومنا وخلا للاستثناء نحو جاءني القوم خلا

ان كان ٣

خلا منه و رب للتقليل و يجب لها صدر الكلام و لا تدخل الا على
نكرة موصوفة و ما تعلق به يكون فعلا ماضيا غالبا نحو رب رجل
كريم لقيته و قد تدخل على المضمر بلا مرجع و تميزه نكرة منصوبة
نحو ربه رجلا و قد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل فتدخل حينئذ
على الجملة نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا و حاشا للاستثناء
نحو جاءني الاصحاب حاشا زيد و من للابتداء اما في المكان نحو سرت
من البصرة او في الزمان نحو صمت من يوم الجمعة و للتبيين نحو
قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي
هو الوثن و قد يجيئ للتبعيض نحو اخذت من الدراهم
اي بعض الدراهم و زائدة في كلام غير موجب نحو ما جاءني
من احد و على للاستعلاء نحو زيد على السطح اي من فوقه
و في للظرفية نحو الماء في الكوز و يكون بمعنى على قليلا نحو سيروا
في الارض اي على الارض و عن للمجاوزة و هي على ثلثة انواع
اما بزوال الشيء عن المجرور و وصوله الى شيء آخر نحو رميت
السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس و وصل
الى الهدف و اما بوصوله الى شيء من غير ان يزول من المجرور
نحو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم ما زال من الاستاذ

لكن وصل الى المتعلم واما بزواله من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو اديت عن زيد دينه فان الدين ذمة شغر عتيقة على المديون
للدائن فاذا ادي عن زيد دينه فقد اسقطت تلك الذمة عنه وزالت
ولم يصل الى احد واما المال المودّى فانما هو بدل ذالك الحق الذي
كان على المديون وعد للاستثناء نحو جاء لي القوم عدا زيد وحتى
للانتهاء اما في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
نمت البارحة حتى الصباح وتجيئ بمعنى مع كثيرا نحو لا تاكل مالك حتى مالك والى مثل حتى نحو فعز الى الله وقد تجيئ بمعنى مع قليلا
نحو قوله تعالى لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم النوع
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشابهة بالفعل في الانقسام
الى الثلاثي والرباعي وفي البناء على الفتح وتكون معانيها معاني الفعل
مثل اكدت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت و
هي ستة احرف انّ وانّ وكانّ وليت ولكن ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سوى انّ المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تاويل المفرد
فلا بد لها من التعلق لشيئ اخر وقد يلحقها الكافة فتعزل
عن العمل نحو انما زيد قائم وقد تدخل على الفعل نحو انما

الحروف المشبهة بالفعل

56

انما عبدت الها واحدا فان لا تغير معنى الجملة ولهذا وجب
لها الكسر في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابتداء نحو ان
الله سميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمرا قائم وبعد
الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والله
ان محمدا رسول الله وان المفتوحة لما كانت مع الاسم
والخبر في تاويل المفرد وجب لها الفتح في مواقع المفرد فيكون مفتوحا
اذا وقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا عالم او مفعولا نحو كرهت ان زيدا
جاهل او مبتدا نحو عندي انك حسن او وقع مضافا اليه
نحو اعجبني شبهة ان زيدا فارس وكذا بعد لولا نحو لولا ان عمرا منطلق
انطلقت وكذلك بعد لو نحو انك قائم لقمت لان ما بعد لو فاعل
لفعل محذوف اي لو وقع قيامك لقمت وقد تخفف المكسورة
فيلزمها اللام فرقا بينها وبين النافية ويجوز الابطال عن
العمل نحو ان زيد لقائم وقد تخفف المفتوحة كالمكسورة
لكنها تعمل حينئذ وجوبا في ضمير الشان المقدر نحو ظننت ان
زيد قائم وكان للتشبيه نحو كان زيدا اسد وقد تكون مخففة
فتلغى عن العمل ولكن للاستدراك ومعناه رفع توهم يتولد
من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ فاذا قلت جاءني

قلت

بدل المفرد

بدل بلغني

لو

قع

بينهما

زيد لكن لو تسم الساهع ان عمرا الضا جاء لكا بينهما من الالفة فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمرا لم يجي و لهذا تتوسط بين كلامين متغايرين و قد تخفف فتكون ملغاة عن العمل وليت للتمني ولعل للترجي والفرق بينهما ان التمني يكون بالممكن نحو ليت زيدا عالم و بالمستحيل نحو ليت الشباب عائد والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر المطموع نحو لعل الله يرحم عباده المذنبين النوع الثالث حرفان يشبهان بليس في معنى النفي والدخول على المبتدأ والخبر وهما ما و لا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قايما ولا رجل افضل من زيد فزيد اسم ما مرفوع وقايما خبره منصوب وكذا رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسما والخبر خبرا لهما واذا زيدت ان مع ما نحو ما ان زيد قايم او انتقض النفي بالا نحو ما زيد الا قايم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قايم زيد بطل العمل النوع الرابع سبعة احرف وهي الواو ويا والهمزة والا وايا واي وهيا تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى مع تنصب الاسم المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى الماء والخشبة او مفعولا نحو كفاك وزيدا درهم ويا والهمزة وايا و

60

واي ويا كلها حروف النداء تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى يا تنصب الاسم المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى المنادي اذا كان مضافا نحو يا عبد الله او نكرة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي واما الا فهي للاستثناء وهو اخراج شئ عن متعدد بالا واخواتها وتنصب المستثنى في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او كان المستثنى مقدما على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب نحو جاءني الا زيدا القوم وما جاءني الا زيدا احد النوع الخامس حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة ان ولن وكي واذن فان نحو اريد ان تحسن الي واذا وقعت ان بعد العلم فهي المخففة من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سيقوم ولن لنفي المستقبل مثل قوله تعالى لن ابرح الارض حتى يأذن لي ابي وكي تجعل ما قبلها سببا لما بعدها مثل اسلمت كي يرضى الله واذن لا تنصب المضارع الا اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لما قبلها مثل قولك اذن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة ان ولم

ولما ولام الامر ولا النهي ان للشرط والجزاء تدخل على الفعلين
فيجعل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاء فان كان الشرط والجزاء مضارعين فتجزمهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جايز ولم ولما يجعلان المضارع
بمعنى الماضي المنفي نحو وعظته ولم يتعظ ونحو نصحته ولما
يستمع لكن لما تختص بجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لما ادخلها وبعدم دخول ادوات الشرط
عليها فلا يقال ان لما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولام
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وهي مكسورة نحو
ليضرع قلب المومن للعبادة وتكون ساكنة
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمة الله
عليك النوع السابع اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة من وما ومهما واي وحيثما واذما
ومتى واينما وانى عملها مثل عمل ان الشرطية في الجزم
والدخول فتذكره فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

يقال

61

ويستوي فيه المفرد والمثنى والمجموع والمذكر والمونث نحو قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما بمعنى اي شي من غير ذوي العقول ويستوي ما يستوي فيه نحو ما تصنع اصنع ومهما بمعني اي وجه نحو مهما يكن من شيء فالشمس مضي في اليوم واي لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتني اكرم وحيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان واذ ما ومتى لعموم الزمان نحو اذ ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى اي وقت واينما واني لعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم الموت واني تكن اكن بمعني اي مكان النوع الثامن من الاسماء تنصب الاسم المنكر المفرد وهي اربعة الاول احد عشر الى تسعة وتسعين تسعين وتميز هذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلثة عشر رجلا واثنى عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا وسبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرون رجلا واحد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وثلثة وعشرون رجلا واربعة عشرون رجلا وخمسة وعشرون رجلا وستة وعشرون وسبعة عشرون رجلا وثمانية وعشرون رجلا وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحد وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلثة وثلثون رجلا واربعة وثلثون
رجلا وخمسة وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاءني
اربعون الا رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا و
ثلثة واربعون رجلا واربعة واربعون وخمسة واربعون رجلا
وستة واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاءني خمسون رجلا واحد وخمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلثة وخمسون رجلا واربعة و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاءني ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلثة وستون
رجلا واربعة وستون رجلا وخمسة وستون رجلا وهكذا ونحو جاءني
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلثة وسبعون الى اخره ونحو جاءني ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاءني تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلاً واثنان وتسعون رجلاً وثلثة وتسعون
رجلاً واربعة وتسعون رجلا وخمسة وتسعون رجلا وستة
وتسعون رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية وتسعون رجلا

62

والثاني كم اذا كانت استفهامية ومعناه استفهام العدد نحو كم عارفا بالدلقية في هذا المصر واما كم الخبرية فتجر اسما بعدها بالاضافة نحو كم عالم لا يعمل على حسب علمه والثالث كاي نحو كاي رجلا رايته والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهما دينه النوع التاسع اسماء الافعال سميت بها لانها في معنى الفعل وهي تسعة اسماء ستة في معنى الامر تنصب الاسم على المفعولية الاول دونك بمعنى خذ مثل دونك زيدا اي خذه والثاني بله في معنى دع نحو بله خالدا اي دعه والثالث عليك في معنى الزم نحو عليك في العبادة اي الزم والرابع هيهل في معنى ايت نحو هيهل الصلوة اي ائتيها والخامس ها في معنى خذ نحو ها زيدا اي خذه والسادس رويد في معنى امهل نحو رويد مديونا اي امهله وثلثة منها بمعنى الماضي ترفع الاسم على الفاعلية الاول هيهات بمعنى بعد نحو هيهات الشباب اي بعد والثاني شتان في معنى افترق نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا والثالث سرعان بمعنى اسرع سرعان زيد اي اسرع النوع العاشر افعال ناقصة سميت بها لكونها محتاجة الى الخبر ولا تتم بالفاعل فهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومافتئ ومادام ومانفك وليس ومابرح ومازال

وما يشتق منها تدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتنصب الخبر

فكان نحو كان زيد قائما وقد يكون تامة تتم بالفاعل بمعنى وجد مثل كان

زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير

الشأن نحو قول الشاعر اذا مت كان الناس صنفان وزايدة نحو

قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا وصار للانتقال اما من

صفة نحو صار المسيح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خزفا

واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها مثل اصبح

زيد مصليا اي اقترن صلوته وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال

تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصبح

وكذا امسى واضحى وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما

نحو ظل زيد كاتبا اي اقترن كتابة زيد بجميع النهار وبات زيد نائما

اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكونان بمعنى صار نحو ظل منير

حافظا وبات مسيح غنيا اي صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك

لاستمرار خبرها بفاعلها نحو ما زال زيد اميرا اي استمر امارته و

ما برح زيد فقيرا اي استمر فقره وما فتئ عمرو فارسا اي استمر فراسته

وما انفك بكر زاهدا اي استمر زهده وما دام لتعيين امر بزمان

ثبوت الخبر للاسم نحو اجلس ما دام كريم قاريا اي عين

تامة

اي صفة

زيد مصليا

اي عين جلوسك في زمان قراءة كريم وليس لنفي مضمون الجملة
في زمان الحال نحو ليس زيد قائما اي في الحال وتكون بمعنى الماضي نحو
ليس خلق الله مثله وبمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم يأتيهم
ليس مصروفا عنهم ويجوز تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها نحو
كان قائما زيد وعلى هذا القياس النوع الحادي عشر افعال المقاربة
وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف اي لا يشتق منه مضارع
واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نوعين
الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
فح يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
لانه اسمه وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه خبره اي
قارب زيد الخروج ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان يقوم
ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا
وعست هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن والنوع الثاني من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
ذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع ان فيكون المضارع
في محل الرفع لانه اسمه ويكون ح بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج

زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب
بانه خبره اي قرب مجي زيد وقد يكون مع ان تشبيها بعسى
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم انه لا يفيده بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كرب وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان دايما نحو كرب زيد يقتل والرابع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعلها الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء

64

الفاء اتباعا للعين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
قد يكون اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدء ونعم الرجل خبره
مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدء محذوف اي نعم الرجل هو زيد
فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
يكون مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
وقد يكون فاعله ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم رجلا زيد
وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
اي ايوب بسياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
للفاعل في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد و
التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المراة هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء
الهندات والثاني بئس وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم
كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المراة هند وبيست المرأة اتان الهندان وبيست النساء الهندات
وبئس صاحب الفرس زيد والثالث ساء وهو مرادف بئس
في جميع وجوه الاستعمال والرابع حبذا بفتح الحاء وضمها اصله حبب
بفتح الحاء وضم العين فسكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
فصار حب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
ادغمت في الباء الثانية فصار حب وهو لا ينفصل عن ذا في
الاستعمال وهو مرادف نعم وفاعله ذا واعراب المخصوص
بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نعم في الوجهين المذكورين لكنه
لا يطابق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو حبذا زيد وحبذا الزيدان
وحبذا الزيدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات و
يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التميز او
على الحال نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا وحبذا راكبا عمرو وحبذا
عمرو راكبا لا يجوز التصرف في هذه الافعال غير الحاق التاء فيها
ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة النوع الثالث عشر افعال
القلوب انما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل
فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
خلت وظننت وحسبت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت عمروا جاهلا
وحسبت بكرا عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
ورايت ووجدت نحو علمت خالدا فارسا ورايت زيدا كريما ووجدت
عمروا ظريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت
ووجدت بمعنى بصرت ووجدت بمعنى اصبت فحينئذ يتعدى
الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفته ورايت زيدا اي ابصرته
ووجدت زيدا اي اصبته وواحد منها مشترك بين الشك واليقين و
هو زعمت نحو زعمت زيدا كريما لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما كاسم واحد لان المفعولين
بمنزلة اسم واحد لان مضمونهما معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا توسطت هذه الا
فعال بين مفعوليها او تاخرت عنهما جاز ابطالها في العمل نحو زيد ظننت
قايما وزيد قايم ظننت فعملها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم
ان عملها اولى على تقدير التوسط والابطال اولى على تقدير التاخر
واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صار متعديين الى

ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا واريت مطلبا منيرا
حافظا وذالك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا مسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه يجوز زيادة الهمزة
في جميع هذه الافعال قياسا عليه على اعلمت نحو اظننت واخلت
داوجدت وازعمت زيدا عمروا فاضلا وسوى هذه الافعال
افعال اخر يتعدى الى مفاعيل ثلثة ايضا مثل انبأ ونبأ واخبر
خبر نحو انبات عمروا زيدا قايما واعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاول اما القياسية فسبعة عوامل الاول الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا مثبتا او منفيا ماضيا او مستقبلا امرا ونهيا
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلا لازما فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
اسند اليه الفعل المعلوم حال كون الفعل مقدما عليه نحو ما
مر واذا كان متعديا فينصب المفعول به ايضا وهو اسم دفع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه مفعول
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جايز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جايز والثاني المصدر وهو اسم حدث اشتق منه الفعل
وانما سمي مصدرا لان الفعل يصدر منه من حيث الاشتقاق
فيكون محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقبل ويحتاج الى المصدر وقال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلال المصدر باعلاله وتصحيحه بتصحيحه نحو قام قياما فاعل قياما لتقليب
تقليب الواو ياء كما في ونحو قاوم قواما فصحح قواما لتصحيح قاوم ولا شك
ان دليل ما الظاهر يدل على اصالة الفعل في اعلال فقط فلا يلزم
منه اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاصالة مطلقا يلزم ان
يكون بعد اكرم اصلا وباقي الامثلة فرعا ولا قايل به واعلم ان المصدر
يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما فرفع الفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد وان كان متعديا فينصب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو زيد
في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله واضافة
على انواع احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

یاهو

نحو عجبت من ضرب زید ای من ان ضرب زید وثانیها ان یکون
مضافا الی المفعول حال کونه مبنا للمفعول القایم مقام الفاعل نحو عجبت
من ضرب زید ای من ان ضرب زید وثالثها ان یکون مضافا الی
المفعول ویذکر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الحلا
دو خامسها ان یکون مضافا الی المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالی لا یسام الانسان من دعاء الخیر ان هذه الصو
المذکورة جازت فی المصدر المتعدی واما فی المصدر اللازم فصورته
واحدة وهی ان تضاف الفاعل نحو اعجبنی قعود زید وفاعل
المصدر لا یکون مستترا ولا یتقدم معموله علیه والثالث اسم
الفاعل وهو اسم المشتق من الفعل لذات من فعل ویعمل
عمل فعله کالمصدر فان کان مشتقا من الفعل اللازم یرفع الفاعل
فقط نحو زید قایم ابوه وان کان مشتقا من المتعدی یرفع الفاعل
وینصب المفعول به نحو زید ضارب ابوه عمروا وشرط عمله ان
یکون بمعنی الحال او الاستقبال وانما اشترط باحدهما لیعمل
المشابهة بالفعل لانه لما کان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
فی عدد الحروف والحرکات والسکنات کان مشابها
بحسب المعنی ایضا وشرط ایضا ان یکون معتمدا علی المبتدا فیکون

فيكون خبرا عنه مثل ما مر او على الموصوف فيكون صفة له نحو مررت برجل
ضارب ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالا عنه نحو مررت بزيد راكبا
ابوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
ما قائم ابوه زيد او اقائم ابوه زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب ابوه
عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا الى الفاعل او
المفعول وان كان اسم الفاعل معرفا باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور المذكورة او غير معتمد
نحو الضارب عمروا امس او غدا او الآن زيدا واعلم ان اسم الفاعل الموضوع
للمبالغة كضراب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعليم بمعنى كثير العلم
وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان زالت
مشابهته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم مشتق من الفعل لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام الفاعل
وشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على المبتدا كما في اسم الفاعل
نحو زيد مضروب غلامه او الموصوف نحو جاءني زيد مضروب غلامه او الموصول
نحو المضروب غلامه قائم او على النفي او الاستفهام نحو ما مضروب غلامه او امضروب
غلامه واذا انتفى احد الشرطين المذكورين انتفى عمله وحينئذ يلزم اضافته الى ما بعده
واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل نحو جاءني المضروب
غلامه والخامس الصفة المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
مصدرها لفاعلها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
شابهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل عمل فعلها

نحو حسن وحسان وحسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكو[ن]
صيغ اسم الفاعل قياسا وصيغها سماعيا مثل حسن وصعب وشديد وال[ثالث]
المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر فيجر الاسم الا[ول]
للاسم الثاني وهو مجرد عن التنوين واللام وما يقوم مقامه من نوني التثنية والجم[ع]
لاجل الاضافة وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد
وضاربا زيد وضاربو زيد وهي يفيد التخفيف فقط ومعنوية وهي ما سوى ذلك
اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمولها وهي
يفيد التعريف مع المضاف اليه المعرفة والتخصيص مع المضاف اليه النكرة اما
بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد واما بم[عنى]
من ان كان من جنسه نحو خاتم فضة واما بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليو[م]
ومصارع البلد والرابع الاسم التام وهو كل اسم تم بان يكون في آخره تنو[ين]
او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو ينص[ب]
النكرة على انها تمييز لما فيه ورفع منه الابهام نحو رطل زيتا ومنوان سمنا وقفيزان [بر]ا
وعشرون درهما وما في السماء قدر راحة سحابا والمعنوية منها عددان و
المراد من العامل المعنوي ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول
ما يعمل في المبتدا والخبر وهو الابتداء اي خلو الاسم عن العوامل اللفظية
نحو زيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صحة وقوع الفعل المضارع
موقع الاسم نحو زيد يعلم فيعلم مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقا[ل]
في موضعه عالم فعامله معنوي وعند اكثر الكوفيين في الفعل المضارع تجرد[ه]
عن النواصب والجوازم عامل وهو مختار ابن مالك تمت بالخير [...]

68

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم
ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء
الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية منها عدد ان ويتنوع السماعية منها على
ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط
وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا الباء

الباء للالصاق حقيقةً او حكماً نحو به داءٌ ومررتُ بزيدٍ
اي التصق مروري بمكانٍ يقرب منه زيدٌ وللاستعانة
نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
انفسكم باتخاذكم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس
بسرجه وللتعدية نحو ذهب الله بنورهم وذهبت بزيدٍ
اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت ~~الفرس~~ العبد با
لفرس وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو زيدٌ
بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة ومن لابتداء الغاية نحو سرتُ من البصرة
الى الكوفة وبتُّ من اول الليل الى اخره وللتبعيض نحو
اخذتُ من الدراهم وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
وللزيادة نحو قوله تعالى ليغفر لكم من ذنوبكم وعن
للبعد والمجاوزة نحو رميتُ السهم عن القوس
والى لانتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
قليلاً نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم و
قد يكون ما بعدها داخلاً في ما قبلها ان كان ما بعدها

لا

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وقد يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل **وفي** للظرفية نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل **واللام** للاختصاص نحو الجل للفرس وللزيادة نحو ردف لكم بعض الذي تستعجلون وللتمليك نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لاكرامك وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لدوا للموت وابنوا للخراب **ورب** للتقليل ويكون مجرورها نكرة موصوفة ويكون متعلقها فعلا ماضيا مثل رب رجل كريم لقيته وقد يدخل على الضمير المبهم الذي يكون مميزه نكرة منصوبة نحو ربه رجلا لقيته **وعلى** للاستعلاء نحو زيد على السطح وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت **والكاف** للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة او منذ يوم الجمعة اي ابتداء عدم رؤيتي اياه كان يوم

70

كان يوم الجمعة وقد تكونان لجميع المدة نحو ما رأيته مذ
او منذ يومين اي جميع مدة انقطاع رؤيتي اياه يومان
وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة
نحو قرأت وردي حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
يكون داخلا في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها و
هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حتاه
ويقال اليه والواو للقسم وهي لا تدخل الا على
الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا اشربن الخمر
وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
عالم يعمل بعلمه والتاء للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا واعلم انه لا بد
للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او
لام الابتداء نحو والله ان زيدا قائم ووالله لزيد
قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان
نحو والله ما زيد قائما ووالله لا زيد في الدار ولا عمرو

ووالله إن زيدٌ قائمٌ وان كان جملةً فعليةً فان كانت
مثبتةً كانت مصدّرةً باللام وقد او باللام وحدهُ
نحو والله لقد قام زيدٌ ووالله لافعلن كذا وان كانت
منفيةً فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدرة بما مثل
والله ما قام زيدٌ وان كانت فعلا مضارعًا كانت مصدّرة
بما ولا ولن مثل والله ما افعلنّ كذا ووالله لا افعل
كذا ووالله لن افعل كذا وقد يحذف جواب القسم
ان كان قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت
جوابه نحو زيدٌ عالمٌ والله اي والله ان زيدا عالم
والله اي والله ان زيدا عالمٌ او كان القسم واقعًا
بين اجزاء الجملة نحو زيدٌ والله عالمٌ وحاشا وخلا
وعدا كلٌّ واحدٍ منها للاستثناء مثل جاء في القوم
حاشا زيدٍ وخلا زيدٍ وعدا زيدٍ وقال بعضهم انّ
الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعولية
وحينئذٍ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
ضميرٌ مستترٌ كما في جاء في القوم حاشا زيدا
وخلا زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا

وعدا البعد ما او في صدر الكلام لتعينها للفعلية
نحو ما خلا زيدا وما عدا زيدا وخلا البيت زيدا
وعدا القوم زيدا النوع الثاني حروف مشبهة با
لفعل تدخل على المبتدا والخبر تنصب الاسم
وترفع الخبر وهي ستة احرف إنّ وأنّ للتحقيق
مضمون الجملة نحو انّ زيدا قائم اي حققت قيامه و
بلغني انّ زيدا منطلق اي بلغني انطلاق زيد وكانّ
وهي للتشبيه نحو كانّ زيدا اسد ولكن وهي للاستدراك
اي لرفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا
لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكنّ بكرا حاضر وما
جاءني زيد لكن عمرا جاءني وليت وهي للتمني مثل
ليت زيدا قائم اي اتمنى قيامه ولعلّ وهي للترجي
مثل لعلّ السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
انّ الاول يستعمل في الممكنات كما مرّ وفي الممتنعات
مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
فلا يقال لعلّ الشباب يعود وتدخل ما الكافة على

جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى انما الله اله واحد النوع
الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول
على المبتداء والخبر ترفعان الاسم وتنصبان الخبر
وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة مثل
ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوع الرابع حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء
والخشبة والا وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم الا زيدا ومنقطع نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا
وهي للنداء القريب والبعيد وايا وهيا وهما للنداء
البعيد واي والهمزة المفتوحة وهما للنداء القريب
وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا
الى اسم اخر نحو يا عبد الله وايا غلام زيد وهيا شريف
القوم واي افضل القوم واعبد الله وترفع الاسم بلا
تنوين ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان لزمان الا
ستقبال ان دخلت على المضارع مثل ارجو ان تقوم و

فمن المفصل

وللمضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت و
تسمى مصدرية ولن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن تراني
واصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة للتخفيف
فصارت لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
فبقيت لن وكي للتعليل والسببية اي يكون ما قبلها
سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن
للجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل
فهي لا تدخل الا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
الجنة في جواب من قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف
لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان فلم تجعل المضارع
ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب ولما مثل لم
لكنها مختصة بالاستغراق مثل لما يضرب زيد اي
ما ضرب زيد في شيء من الازمنة الماضية ولام الامر
هي لطلب الفعل اما عن الفاعل الغائب مثل
ليضرب زيد او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب و
ولنضرب او عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

اوعن المفعول المخاطب مثل لتضرب اوعن المفعول المتكلم
مثل لاضرب ولنضرب **ولا للنهي** فهي ضد لام الامر اي
لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نضرب اوعن
المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل لا يُضرب ولا
تُضرب ولا اضرب ولا نضرب **وإنْ** هي تدخل على الجملتين
والجملة الاولى لا تكون فعلية والثانية قد تكون
فعليةً وقد تكون اسميةً وتسمى الاولى شرطا والثانية
جزاء او الشرط وحده فعلا مضارعا فتجزم الفعل المضارع
على سبيل الوجوب مثل إنْ تضربْ أضربْ وإنْ تضربْ
ضربت وان تضرب فزيد ضارب وان كان الجزاء
وحده فعلا مضارعا فتجزمه على سبيل الجواز نحو
ان ضربت اضرب **النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع**
حال كونها مشتملةً على معنى إنْ وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
الاول شرطا والثاني جزاءً فان كان الفعلان مضارعين
او كان الاول مضارعا دون الثاني فالجزم واجب

73

واجب في المضارع وهي تسعة اسماء من وما ومتى ومهما واي واينما واني وحيثما واذما فمن لا يستعمل الا في ذو العقول مثل من يكرمني اكرمه اي ان يكرمني اكرمه زيد وان يكرمني عمرو اكرمه وما هو يستعمل في غير ذوي العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر اي ان تشتر الفرس اشتر الفرس وان تشتر الثوب اشتر الثوب ومتى هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا ومهما هو للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا واي هو لا يستعمل في ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايهم يضربني اضربه اي ان يضربني زيد اضربه وان يضربني عمرو اضربه واينما هو للمكان مثل اينما تمش امش اي ان تمش الى المسجد امش الى المسجد وان تمش الى السوق امش الى السوق واني هو ايضا للمكان مثل اني تكن اكن اي ان تكن في بلدة اكن في البلدة وان تكن في البادية اكن في البادية وحيثما هو للمكان

هو

مثل حيثما تقعد اقعد اي ان تقعد في القرية اقعد في القرية
اقعد في القرية وان تقعد في البلدة اقعد في البلدة
وإذما هو للزمان مثل اذما تفعل افعل اي ان تفعل الآن
افعل الآن وان تفعل غدا افعل غدا وان كان الفعل الثاني
مضارعا دون الاول فالوجهان في المضارع الجزم و
الرفع مثل متى كتبت اكتب النوع الثامن اسماء تنصب
اسما نكرة على التميز وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة
اذا ركبت مع احد او اثنين او ثلثة او اربعة او خمسة
او ستة او ثمانية وكذا او تسعة وكذا عشرون و
ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون و
وثمانون وتسعون ركبت اولا لكنها مندرجة
تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فان كان
التميز مذكرا فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع
عشر ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا
بتذكير الجزئين وان كان مونثا فتقول احدى عشرة
امرءة واثنتا عشرة امرءة بتانيث الجزئين وفي
غيرهما الى تسع مع عشر ان تقول للتميز المذكر

او سبعة م

المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
ولتقول للتميز المونث ثلث عشرة امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكر فتقول في
الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان
التميز مونثا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين **والثاني كم** معناه عدد مبهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لمعنى
الاستفهام وهو بنصب التميز مثل كم رجلا ضربته و

الثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى الاستفهام وهو ينصب
التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا وان لم تكن
فاصلة فتمييزه مجرور باضافته اليه مثل كم رجل ضربته
وكم غلام اشتريت والثالث كذا هو مركب من كاف
التشبيه وذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا رجلا
عندي والرابع كأيّن هو مركب من كاف التشبيه
وايّ ولكن المراد منه عدد مبهم لا معنى التركيبي
مثل كاين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا لمعنى الاستفهام
نحو كاين درهما عندك النوع التاسع اسماء تسمى
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
ستة منها موضوعة لامر الحاضر تنصب الاسم
على المفعولية احدها رويد فانه موضوع لامهل
وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدا اي
امهل زيدا وثانيها بله فانه موضوع لدع مثل بله
زيدا اي دع زيدا وثالثها دونك فانه موضوع
لخذ مثل دونك زيدا اي خذ زيدا ورابعها عليك

عليك فانه موضوع لالزم مثل عليك زيدا اي الزم
زيدا **وخامسها حيهل** فانه موضوع لائت مثل
حيهل الثريد اي ائت الثريد **وسادسها ها** فانه
موضوع لخذ مثل ها زيدا اي خذ زيدا وقد جاء فيه
ثلث لغات اخرى ها بسكون الهمزة مكان الالف
وهاءِ بزيادة الهمزة المكسورة وهاءَ بزيادة الهمزة
المفتوحة ولا بد لهذه الاسماء من فاعل وفاعلها
ضمير المخاطب المستتر فيها وثلثة منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الاسم بالفاعلية احدها **هيهات**
فانه موضوع لبعد مثل هيهات زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لافترق مثل شتان
زيد وعمرو اي افترق زيد وعمرو **وثالثها سرعان**
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد **النوع العاشر الافعال الناقصه** وانما سميت
افعالا ناقصه لانها لا تكون بمجرد الفاعل كلاما
تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدا والخبر ترفع الجزء الاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء ~~منها~~ الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجئ لمعنيين ناقصة وتامة فا
لناقصة تجي على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان
زيد قائما او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما
وثا~~نيهما~~ نيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم لفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصة وحينئذ تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد والثاني صار وهي
لانتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة للانتقال من مكان
الى مكان آخر وحينئذ تتعدى بالى نحو صار زيد
من بلد الى بلد والثالث اصبح والرابع امسى و
الخامس اضحى هذه الثلثة لاقتران مضمون الجملة
باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح

76

نحو اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
امسى زيد حاكما معناه حصل حكومته في وقت المساء ونحو
اضحى زيد قاريا معناه حصل قرائته في وقت الضحى وهذه
الثلثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى
زيد كاتبا واضحى المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل
اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
في المساء واضحى بكر اي دخل في الضحى والسادس
ظل والسابع بات وهما لاقتران مضمون الجملة
بوقتيهما اي النهار والليل فظل لاقتران مضمون
الجملة بالنهار وبات لاقتران مضمون الجملة با
لليل نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته في النهار
وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد
تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغا وبات الشاب
الشاب شيخا والثامن مابرح والتاسع مافتئ
وقد يقال مافتا والعاشر مازال والحادي عشر
ماانفك وكل واحد من هذه الافعال الا
ربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل مابرح

زيد عالما وما فتئ زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك
بكر عاقلا والثاني عشر ما دام وهي لتوقيت شيء بمدة
ثبوت الخبر خبرها لاسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة
فعلية او اسمية مثل اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قائم
ما دام عمرو قائما والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون
الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو
ليس زيد قائما اعلم ان تقديم اخبارها على اسمائها جائز
في جميعها مثل كان قائما زيد وعلى هذا القياس في
البواقي وايضا تقديم اخبارها على انفسها جائز سوى
ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم
اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام
مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان
اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم
ان حكم مشتقات هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل
النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا
الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول عسى
وتدخله تاء التانيث ساكنة مثل عست وهو غير متصرف

وهو غير منصرف فلا يشتق منه مضارع واسم فاعل واسم
مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع اَنْ
وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيدٌ
مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون مطابقا للاسم
في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو عسى
الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا وعست
هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
الاسم وحده وذلك اسمه فعلا مضارعا مع ان فهو في
محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى قرب مثل عسى
ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما والثاني
كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع
بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى امثل كاد

الاول

زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي فى محل النصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيأ وحكم المشتقات من مصدره
كحكم كاد مثل لم يكن زيد يجئ وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفيَ بل الاثباتُ
باقٍ على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي فى
المستقبل **والثالث كرب** وهو يرفع الاسم وينصب الخبر
وخبره يجي فعلا مضارعا دائما بغير ان نحو كرب زيد يجي
والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب الخبر و
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل اوشك زيد ا
ان يجئ واوشك زيد يجي وقال بعضهم ان افعال
المقاربة سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طفق واخذ وهذه الثلثة مرادفة لكرب وموافق
له فى الاستعمال **النوع الثانى عشر افعال المدح والذ**
وهى اربعة افعال **الاول نعم** اصله نَعِمَ بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لاتباع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس

78

اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم و زيد مخصوص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم
الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف
وهو الضمير فتقديره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد
فاعله اسما مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
زيد وقد يكون ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم
رجلا زيد و الضمير المستتر يرجع الى معهود ذهني وقد
يحذف المخصوص اذا دلت عليه قرينة
مثل نعم العبد اي ايوب و القرينة سياق الاياة و
شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير و
التانيث والافراد و التثنية و الجمع مثل نعم الرجل
زيد و نعم الرجلان زيدان و نعم الرجال زيدون
ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان هندان ونعمت
النساء هندات والثاني بئس وهو الذم اصله
بَئِسَ من باب عَلِمَ كُسِرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد الامور الثلثة

يكون

المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص
بالمدح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئست
النساء هندات والثالث ساء وهو مرادف بئس
وموافق له بجميع وجوه الاستعمال والرابع حب مع ذا
بفتح الفاء او ضمها واصله حبب بضم العين فاسكنت الباء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى او نقلت ضمها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا يقال حبذا وهو
مرادف لنعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة مثل
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هندات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التميز او الحال مثل

لان بعضها للشك وبعضها لليقين

مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد راكبا **النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من
القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين
وهي تدخل على المبتداء والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين
لها وهي سبعة ثلثة منها فلشك وثلثة منها لليقين
وواحد منها مشترك بينها فاما الثلثة الاول **فحسبت**
وظننت وخلت مثل حسبت زيدا قائما وظننت عمرا فاضلا
وخلت بكرا قاعدا وظننت اذا كان من الظِنّة بمعنى
التُهَمة لم يقتض المفعول الثاني مثل ظننت زيدا اي اتهمته
واما الثلثة الثانية **فرأيت وعلمت ووجدت** مثل
رأيت عمرا كريما وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا
ورايت قد يجي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر
ماذا ترى وعلمت قد يجي بمعنى عرفت مثل علمت زيدا
اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبت كقولك
ووجدت الضالة اي اصبتها فان كل واحد من
هذه المعاني لا يقتضي الا متعلقا واحدا فلا يتعدى
الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما زعمت

كقولك زعمت الله غفورا رحيما وهو ليقين وزعمت الشيطان

شكورا وهو لشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد

المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول به

في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول

الاول اذ المعنى علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد فلو

يحذف احد يهما لانه كحذف بعض اجزاء الكلمة

وهو لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين

او تاخرت عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم

وزيدا ظننت قائما وزيد قائم ظننت وزيدا قائما ظننت

فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان جعلهما

اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على

تقدير التاخر واذا زيدت الهمزة في اول علمت و

رايت صارا متساوي متعديين الى ثلثة مفاعيل

نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريت عمرا خالدا عالما

فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة

للتصيير فمعنى المثال الاول جعلت زيدا على ان يعلم

عمرا فاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمرا على ان يرى

فلو حذف احدهما كان كحذف

ان يرى خالد عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين
دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافا للاخفش
فانه اجاز زيادة الهمزة على جميع هذه الافعال قياسا على
علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت
زيدا عمرا فاضلا وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضا تتعدى
الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف الاخيرين معا
ولا يجوز حذف احدهما بدون الاخر كما مر اما
القياسية فسبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا ماضيا او مضارعا لان كل فعل
يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا
ينصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم
الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
جائز مثل زيدا ضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
المفعول فان حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم
حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لصدور
الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

اگر ایکان او نهیا

مثل ضرب زید

فيكون محلا

فرع لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف
الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلال
المصدر باعلال الفعل وصحته بصحته نحو قام قياما
أُعِلَّ قياما بقلب الواو فيه ياءً لقلب الواو الفا في قام
ونحو قاوم قواماً لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل على
اصالة الفعل في الاعلال فلا تلزم منه اصالته مطلقا
ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان
يكون يَعِدُ بالياء واكرمُ متكلما بالهمزة اصلا وباقي الامثلة
فرعا ولم يَقُل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله لازما
فيرفع الفاعلَ فقط مثل اعجبني قيامُ زيدٍ وان كان متعديا
فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبني ضَربُ زيدٍ
عمرا فزيد في المثالين مجرور لفظاً لاضافة المصدر اليه
ومرفوع معنىً لانه فاعله وهو على خمسة انواع احدها
ان يكون مضافا الى الفاعل ويُذكَرَ المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر

صح قوامًا

فان كان فعله

ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يُضرب
زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللصّ الجلّادُ وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويُحذَفَ الفاعل نحو قوله
تعالى لا يسأم الانسان من دعاء الخير اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي واما في مصدر
الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضافَ الى
الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثالثها اسم الفاعل
وهو يَعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم ابوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضاربٌ غلامُه عمرا وشرط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترطت
بالحدوثهما ليكمل مشابهته والفعل المضارع

الفاعل م

وهو كل اسم اشتق لذات
من قام به الفعل من كل
فعل ص

لانه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى ايضا
ويُشترط ايضا اعتمادُه على المبتدأ فيكون خبرا عنه كالمثال
المذكور او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت
برجل ضاربٍ ابنُه جاريته او على الموصول فيكون صلة
له مثل الضاربُ عمرا في الدار او على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف
النفي او الاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفها
مثل ما قائمٌ ابوه واقائمٌ ابوه وان فُقِدَ في اسم الفاعل احد
الشرطين المذكورين ولا يعمل اصلا بل يكون ح مضافا
الى ما بعده نحو ضاربُ زيدٍ امسِ عمرو وان كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حالٍ
سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال مثل الضارب
عمرا امس زيدٌ اعلم ان اسمَ الفاعل الموضوعَ للمبالغة
كضرّاب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلّامة
وعليم بمعنى كثير العلم وحَذِرٍ بمعنى كثير الحذَرِ مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل والاشتراط وان



82

وان ذالت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيهما من زيادة المعنى قائما مقام ما ذال من المشابهة
اللفظية **ورابعها اسم المفعول** وهو يعمل عمل الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتماده على المبتدأ
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب غلامه الآن او
غدا او الموصول نحو المضروب غلامه زيد او الموصوف
مثل جاءني رجل مضروب غلامه او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروبا غلامه او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب غلامه و واذا انتفى فيه
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب غلامه الآن او غدا او
امس **وخامسها الصفة المشبهه** وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات

وسوكل اسم مشتق لذات من وقع عليه الفعل

وامضروب غلامه

نسخهٔ مباركه العاملين بها [illegible]
افندیدن مرور اطوار تاریخ [illegible]
شعبان المعظم سنه ۱۲۷۶ [illegible]

84

بر سه قسم باب ثالث در عوامل

...ثالث در عامل لفظی سماعی وان بر سه قسم اند حروف و اسما و افعال المصباح الجزء الاول ترکیب

...جمله ان یک لو دو عامل هستند پس حروف دو قسم اند آنکه عمل در اسم کنند

...سند و آنچه که عمل در فعل کنند پس حروفی که عمل در اسم می کنند

...در اسم هستند عامل در مفرد و عامل در جمله اما آنکه عامل در مفرد اند دو قسم اند

...جار و ناصب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو فی الکلام کالملح فی

الطعام والصلوة علی نبیه محمد سید الانام وعلی آله واصحابه م

الاسلام فان الولد الاعز لازال کاسمه مسعودًا الی اهل النحو

لما استظهر مختصر الاقناع وکشف لحفظه عنه فضلة الافه

واحاط بموداته حفظا واتقن ما فیه من النحو معنی او لفظا ا

کلمه شرط کا متضمن معنون ابتدا کو اور فعل شرط کا یهان

محذوف تقدیر مین یون تها مهما یکن من شیء هر چیز جو

وه چیز دران حالی که کیے شیء سے هی مهما اسم شرط ...

85

یکن فعل کان تامه سی اسمین ضمیر فاعل کی که راجع هی
طرف مهما کی اور وه ضمیر ذو الحال من جار سیتی مجرور تو جار
ساتهه مجرور اپنین کی ملکر متعلق نابتا کا هوکر حال هوا ذو الحال کا
تو ذو الحال ساتهه اپنی حال کی ملکر فاعل هوا یکن کا تو یکن
ساتهه اپنی فاعل کی ملکر جمله فعلیه هوکر شرط تو مهما یکن من شیئ
کی تئین حذف کیا اور اما کو که متضمن هی معنون شرط کو اوسکو
اوسکی قایم مقام کیا اما هوا بعد ظرف ظروف زمان سی
مضاف بعد حمد مضاف الیه پهر حمد مضاف الله مضاف الیه
پهر الله موصوف ذی مضاف الانعام اوسکا مضاف الیه تو مضاف
ساتهه مضاف الیه اپنے کی ملکر صفه هوئی موصوف کی تو موصوف ساتهه صفت اپنی کا
ملکر مبدل منه اور جاعل اسم فاعل اوس جعل سی که دو مفعولون کو چاهتا هی اور اوسمین
ضمیر فاعل کا راجع هی طرف الله کی اور مضاف طرف مفعول اول کی ساتهه اضافت
لفظی کا النحو اوسکا مضاف الیه اور مفعول اول اور ذو الحال فی جار الکلام مجرور

توجار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا النحو سے
کاف جار الملح مجرور اور الملح ذو الحال فی جار الطعام مجرور
جار ساتہہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا الملح سے
ذو الحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر مفعول ثانی ہوا جاعل کا تو جاعل
اپنی فاعل اور مفعولون کے ملکر بدل تو مبدل منہ ساتہہ اپنی
١٦ بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا آگا تو حمد ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر
مضاف الیہ ہوا البعد کا واو حرف عطف کا الصلوہ معطوف
٢-٥ حمد کے باعتبار عطف کے یہہ بہی مضاف الیہ ہوا البعد کا
نبی مجرور نبی مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مبدل منہ محمد او
بدل محمد موصوف سید مضاف الانام اوسکا مضاف ا
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا

هواي موصوف کے تو موصوف ساتهه صفت اپني کے ملکر بدل
تو بدل منه ساتهه اپني بدل کے ملکر مجرور هوا جار کا تو جار ساتهه
ال
مجرور اپني کے ملکر متعلق هوا الصلوة کا واو عطف کا علی جار
مجرور آل مضاف هي ضمير اوسکا مضاف اليه تو مضاف ساتهه
کے
اليه مضاف اپني کے ملکر مجرور هوا جار کا اور موصوف واو عطف
اصحاب مضاف هي ضمير اوسکا مضاف اليه تو مضاف ساتهه
کے
مضاف اليه اپني کے ملکر معطوف هوا اوپر آله کے باعتبار عطف
يهه بهي مجرور هوا جار کا اور موصوف اور مؤيدے اسم فاعل
اوسمين ضمير فاعل کے که راجع هي طرف آله اور اصحابه کے
اور مضاف طرف مفعول اپني کي ساتهه اضافت معنوي کے
الاسلام اوسکا مضاف اليه اور مفعول تو مضاف ساتهه
مضاف اليه اپني کے ملکر هواي موصوف کے تو موصوف ساتهه
کے
صفته اپني کے ملکر مجرور هو جار کا تو جار ساتهه مجرور اپني

ملکر معطوف ہوا اوپر علی نبیہ کے باعتبار عطف کے یہہ بہی متعلق
الصلوۃ کا تو الصلوہ ساتہہ دونون متعلقون کے ملکر معطوف
ہوا اوپر حمد کے باعتبار عطف کے یہہ بہی الیہ ہوا البعد کا تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ظرف ہوا اما کا اسواسطی کہ
متضمن معنون شرط کو فی جزا کے ان حرف مشبہہ بفعل کہ
چاہتا ہی اسم اور خبر کو الولد اوسکا اسم الولد موصوف
الاعز اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر اسم
ہوا ان کا لازال افعال ناقصہ سے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمین ضمیر اسم ہے کہ راجع ہی طرف ولد کے کاف جار اسم مجرور
اسم مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ
اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور کے ملکر متعلق نا
کا ہوکر مبدل منہ اور مسعود اوسی بدل تو مبدل منہ ساتہہ
بدل کے ملکر خبر ہوئی لازال کی واو عطف کا الی جار اہل مجرور

ہی مضاف الخیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ
مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے
ملکر متعلق ہوا اَسْوَدُوْدًا کا اور سوددا اسم مفعول اوسمین
ضمیر مفعول مالم یسمہ فاعلہ کے کہ راجع ہی طرف ولد کے تو اسم
مفعول ساتہہ اپنے مفعول مالم یسمہ فاعلہ کے اور متعلق کے
ملکر معطوف ہوا اوپر کا سمہ مسعودا کا کے باعتبار عطف یعنی یہہ
خبر ہوئی لازال کے تو لازال ساتہہ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر جملہ معترضہ ہوا لما ظرف مضاف متضمن معنون شرط
کی استظہر فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
ولد کے مختصر مضاف الاقناع اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا استظہر کا تو استظہر
فعل ساتہہ اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر مضاف الیہ
ہوا لما کا اور شرط واو عطف کا کشف فعل اوسمیں

اوسمین ضمیر فاعل کی راجع هي طرف ولد کے بي جار حفظ
مجرور حفظ مضاف هي ضمیر اوسکا مضاف الیه تو مضاف ساتهه
مضاف الیه اپني کے ملکر مجرور هوا جار رکها تو جار ساتهه مجرو
اپني کے ملکر متعلق هوا کشف کا عن جار هو ضمیر مجرور جار
ساتهه مجرور اپني کے ملکر متعلق ثاني هوا کشف کا فضل
مضاف القناع اوسکا مضاف الیه مضاف ساتهه مضاف
الیه اپني کے ملکر مفعول هوا کشف کا تو فعل ساتهه اپني
فاعل اور دونون متعلقون اور مفعول کے ملکر جمله فعلیه
هوکر معطوف هوا اوپر استظهر کے باعتبار عطف
یهه بهي مضاف الیه هوا لما کا اور شرط داو عطف کا احاط
فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ولد کے بي جار مفردات
مجرور مفردات مضاف ها هي ضمیر اوسکا مضاف الیه
تو مضاف ساتهه مضاف الیه اپني کے ملکر مجرور هوا جا

تو

88

تو جار ساتهه مجرور اپني کي ملکر متعلق هوا احاط کا اور حفظ
تميز نسبت سي اور بذال فاعل سي تقديرمين يون تها احاط
حفظ بمفرداته تو حفظ دو مضاف تها اوسکو حذف کيا
اور هو ضمير جو اوسکا مضاف اليه تها اوسکو اوسکي جاي مقام
کرکي بوشيدکيا احاط مين تو احاط بمفرداته هوا تو اوسمين
ابهام هوا که اوسکي کسي چيز ني احاط کا تو حفظا تميز لائي تو
فعلت ساتهه اپني فاعل کي اور متعلق اور تميز کي ملکر ملکر جمله
فعليه هوکر معطوف هوا اوپر استظهر کي باعتبار عطف کي
يهه بهي مضاف اليه هوا لما کا اور شرط واو عطف کا القي فعل
اوسمين ضمير فاعل کي راجع طرف ولد کي ما موصوله موصول
في جار هي ضمير اوسکا مجرور تو جار ساتهه مجرور اپني کي
ملکر ظرف هوا اثبتت کا اوسمين ضمير فاعل کي راجع طرف
ما کي اور ذو الحال من جار البحر مجرور تو جار ساتهه مجرور اپني

کی ملکر متعلق ناہتا کا ہو کر حال تو ذو الحال ساتہہ اپنی حا

کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتہہ اپنی کے ملکر جملہ

ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے

ملکر مفعول ہوا اتقن اور معنیً تمیز نسبت سے اور مذا

معمول سے او واو عطف کا لفظاً معطوف اوپر معنیً

کے باعتبار عطف کے یہہ بہی تمیز نسبت سے اور مذال معمو

سے تقدیر میں یون تہا اتقن معنیً ما فیہ من النحو ولفظہ

معنیً اور لفظاً جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اور

من النحو جو اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقا

کیا تو اوسمین ابہام ہوا کہ اوسکے کس چیز کو استوار کیا

تو معنیً اور لفظاً کو تمیز لائی تو فعل ساتہہ اپنین

فاعل اور مفعول اور تمیز کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف

ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے یہہ بہی مضاف الیہ

مضاف هو الماكا اودر شرط اردت ان المظه من كلام امام محقق
اردت فعل فاعل ان مصدريه المظه فعل اوسمين ضمير متكلم كه
فاعل اور هو ضمير اوسكا مفعول من جار كلام مجرور كلام مضاف
امام مضاف اليه امام موصوف محقق اوسكه صفت تو موصوف
ساتهه صفت ايني كي ملكر معطوف عليه والحبر المدقق ابي بكر عبد
القاهر ابن عبد الرحمن الجرجاني واو عطف كا الحبر موصوف
المدقق اوسكه صفت تو موصوف ساتهه صفت ايني كي ملكر
معطوف تو معطوف اليه ساتهه ايني معطوف كي ملكر مبدل منه
ابي بكر اوسه بدل ابي بكر مبيّن عبد القاهر اوسه عطف
بيان عبد القاهر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسكا
مضاف اليه تو مضاف ساتهه مضاف اليه اينين كه ملكر صفت
اولى موصوف كه الجرجاني صفت بعد صفت تو موصوف
ساتهه صفتون ايني كه ملكر عطف بيان كه ملكر بدل تو

تو مبدل منه ساتهه بدل اپني كي ملكر مضاف اليه هوا مضا
كا تو مضاف ساتهه مضاف اليه كي ملكر مجرور هوا جار كا
جار ساتهه مجرور اپني كي ملكر متعلق هوا المنظر كا تو فعل ساتهه
اپني فاعل اور مفعول اور متعلق كي ملكر تاويل مصدر ميں
هوكر مفعول هوا اردت كا سقى الله ثراه سقى فعل الله اوسكا
فاعل ثرا مضاف هو ضمير اسكا مضاف اليه تو مضاف
ساتهه مضاف اليه اپني كي ملكر مفعول هوا سقى كا تو فعل
ساتهه اپني فاعل كي اور مفعول كي ملكر جمله فعليه هوا
معترضه هوا وجعل الجنة مثواه واو عطف كا جعل فعل
اوسميں ضمير فاعل كي راجع هي طرف الله كي الجنة اوسكا
مفعول اول مثوا مضاف هو ضمير اوسكا مضاف اليه
تو مضاف ساتهه مضاف اليه اپني كي ملكر مفعول ثاني
هوا جعل كا تو فعل ساتهه اپني فاعل اور دونو

اور دونون مفعولونکے ملکر معطوف ہوا اوپر سیع کے
باعتبار عطف کے یہہ بہی جملہ فعلیہ ہوکر جملہ معترضہ ہوا
حتے یعلق بطبیعہ من لفظہ الحلو ما یتفجر منہ ینابیع
النحو حتی جار ان مصدریہ مقدر یعلق فعل فی جار طبع
مجرور طبع مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار
ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا یعلق کا من جار
لفظ مجرور لفظ مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف الحلو
اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے
ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق
ثابتا کا ہوکر حال مقدم ما موصولہ یتفجر فعل من جار
ہو ضمیر مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا

مجرور تو جار ~~ساتھ مجرور اپنی کے ملکر~~ متعلق ہوا ینفجر کا او

ینابیع مضاف الخ اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر فاعل ہوا ینفجر کا تو فعل ساتھ

اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر صلہ ہوا

کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر فاعل ہوا یعلق کا

اور ذوالحال موخر تو فعل ساتھ اپنی فاعل او متعلق

کے ملکر تاویل مصدر میں ہوکر مجرور ہوا جار کا تو جار سا

مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا اردت کا تو اردت سا

اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر

ہوئی شرط کے اور عامل لما کا فنظرت فی مختصرات

مختصراته المضبوطة دون کتبه المبسوطة فی عطف کے نظرت

فعل فاعل فی جار مختصرات مجرور مختصرات مضاف ضمیر

اوسکا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپني کے ملکر موصوف المضبوطة اوسکے صفت
تو موصوف ساتہہ صفت اپني کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور اپني کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا دون ظرف مضاف کتب
مضاف الیہ اور کتب مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپني کے ملکر متعلق ہوا موصوف المبسوطة
اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپني کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپني کے ملکر مفعول فیہ ہوا
نظرت کا تو فعل ساتہہ اپنے فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر معطوف ہوا اور یہ ارادت کے باعتبار عطف کے یہہ بہي
جزا ہوي شرط کے فوجدت اکثرہا تعاورا بین الایمة المائة و
الجمل و التتمة في عطف کے وجدت فعل فاعل اکثر اسم
تفضیل اوسمین ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
میں یون تہا فوجدت الکتب اکثرہا اکثر مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ

اور تعاورا تمیز نسبت سے اور نزال فاعل سے تقدیر مین یون ت

اکثر تعاور نزالها تو تعاور جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اور ضمیر جو

اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقام کیا تو اسمین ابہا

ہوا کہ کیا خبر اکثر اونکی حی تو تعاورا تمیز لای بین ظرف مضاف

الایکة اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ

کے ملکر مفعول فیہ ہوا التعاورا کا تو تعاورا ساتہہ اپنے مفعو

کے ملکر تمیز تو اکثر ساتہہ اپنے فاعل اور مضاف الیہ اور تمیز

ملکر مفعول اول ہوا وجدت کا اور المایة مفعول ثانی و

واو عطف کا الجل معطوف اوپر المایة کے باعتبار عطف

یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا واو عطف کا التتمة اوپر ا

باعتبار عطف کے یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا تو فعل

اپنے اور دونون مفعولون کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف

اوپر نظرت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوا ئی سترط کے

السطلت

92

واستطلت ان اكلفه جمعها واو عطف كا استطلت فعل
فاعل ان مصدريه اكلفه فعل اوسمين ضمير متكلم كے فاعل
اور هو ضمير اوسكا مفعول اول جمع مضاف ها ضمير اوسكا مضاف اليه
تو مضاف ساتهه مضاف اليه اپني كے ملكر مفعول ثاني اكلفه كا تو
فعل ساتهه اپني فاعل اور دونون مفعولون كے ملكر
تاويل مفرد هوا استطلت كا واحمله رفعها كراهة ما فيها
من الاشياء المعادة واو عطف كا احمل فعل اوسمين
ضمير متكلم كے فاعل اور هو ضمير اوسكا مفعول اول رفع
مضاف ها ضمير اوسكا مضاف اليه تو مضاف ساتهه مضاف
اليه اپني كے ملكر مفعول ثاني احمل كا تو فعل ساتهه اپني فاعل
اور دونون مفعولون كے معطوف اوپر اكلفه كا كے باعتبار
عطف يهه بهي تاويل مصدر مين هوكر مفعول هوا استطلت كا
كراهة مضاف ما موصوله في جار ها ضمير مجرور تو جار ساتهه مجرور

اپنے کے ملکر ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ما

کے اور وہ ذوالحال من جار اشیا مجرور اشیا موصوف بعادہ

اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا

جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہو

ذوالحال کا تو ذوالحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا

تو ظرف ساتہہ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا

تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا کراہۃ کا تو کراہۃ

ساتہہ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول لہ ہوا استطلت کا تو استطلت

ساتہہ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ

معطوف ہوا اوپر وجدت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا

شرط کے وان کانت لا تخلو من الافادۃ واو عطف کا ان

ان حرف شرط کا کانت فعل افعال ناقصہ سے اسم اور خبر

کو چاہتا ہے اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء کے معادہ

93

اشیاء معادہ کے لاتخلو فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
اشیاء معادہ کے من جار الافادہ مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنے
کے ملکر متعلق ہوا لا تخلو کا تو فعل ساتہہ اپني فاعل اور متعلق
ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہانسے
محذوف اور جزا شرط کے بہي یہانسے محذوف تقدیر یہ ین
یون تہا الکاتب تخلو من الافادہ والکاتب لا تخلو من الا
فادہ کراہت ما فیہا من الاشیاء اللمعادہ ان حرف شرط کا
کانت فعل افعال ناقصہ سے کہ چاہتا ہي اسم اور خبر کو
اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
من جار الافادہ مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپني کے ملکر متعلق
ہوا تخلو کا تو فعل ساتہہ اپني فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ
ہوکر خبر ہوئي کانت کے تو کانت ساتہہ اپني اسم اور خبر کے

لا تخلو كانت كا ان عطف واو عليه معطوف شرط هوكر فعليه جمله ملكر

ما فاعل فعل كرهت شرطهٔ كي عطف باعتبار يهي الافاده من

ظرف ملكر كي اپني مجرور ساتهه جار تو مجرور ضمير جار في موصول

ذو اور كي ما طرف جي راجع كي فاعل ضمير اوسمين اور كا ثبت

تو صفت اوسكي المعاده موصوف الاشياء مجرور الاشياء جار من

مجرور ساتهه جار تو گا جار هوا مجرور ملكر كي صفت ساتهه موصوف

ساتهه الحال ذو تو كا الحال ذو هوا حال هوكر كا تابا متعلق كي

فاعل اپني ساتهه ظرف تو كا ظرف هوا فاعل ملكر كي حال اپني

اپني صله ساتهه موصول تو كا موصول هوا صله هوكر ظرفيه جمله ملكر

كي مفعول اور فاعل اپني ساتهه فعل تو كا كرهت هوا مفعول ملكر

كي جزا اپني ساتهه شرط تو كي شرط هوئي جزا هوكر فعليه جمله ملكر

كي عطف في المختصر هذا منها فاستصفيت هوا شرطيه جمله ملكر

ساتهه جار تو مجرور ضمير ما جار من فاعل فعل استصفيت

مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا استصفیت کا ہذا موصوف المختصر
اوسکی صفت تو موصوف ساتھہ صفت اپنی کے ملکر مفعول ہوا
استصفیت کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل کے اور مفعول اور متعلق
کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استطلت کی باعتبار
عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی شرط کے ولفیت عن کل منہا ما
تکرر استثقالا للمعاد واو عطف کا لفیت فعل تا ضمیر متکلم
کے اوسکا فاعل اور ذو الحال عن جار کل مجرور تو جار ساتھہ مجرور
اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف
ساتھہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی
کے ملکر متعلق ہوا لفیت کا ما مصدریہ تکرر فعل اوسمین ضمیر فاعل
کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتھہ اپنی فاعل کے ملکر تاویل مصدر مین
ہوکر مفعول ہوا لفیت کا استثقالا مفعول لہ لام جار المعاد
مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا استثقالا کا

لو استنقا ساتهه اپني متعلق كے ملكر مفعول له هوا الغيث

والاستقلال للمفاد غير مذخر فضل النصيحت في رعايت عبا

الفصيحة واو عطف كا الاستقلال مفعول له لام جار المفا

مجرور تو جار ساتهه مجرور اپني كے ملكر متعلق هوا الاستقلال كا

الاستقلال ساتهه اپني متعلق كے ملكر معطوف هوا اوپر استنقا

كے باعتبار نيه هي مفعول هوا الغيث كا غير مضاف مذخر مضاف

مذخر اسم فاعل اوسمين ضمير فاعل كے راجع طرف متكلم كي

مضاف النصيحة اوسكا مضاف اليه في جار رعاية مجرور رعاية

مضاف عبارات مضاف اليه عبارات مضاف هي ضمير اوسكا

مضاف تو مضاف ساتهه مضاف اليه اپني كے ملكر موصوف او

الفصيحة اوسكے صفت تو موصوف ساتهه صفت اپني كے

ملكر مضاف اليه هوا مضاف كا تو مضاف ساتهه مضاف اليه

كے ملكر مجرور هوا جار كا تو جار ساتهه مجرور اپني كيے مجرور هوا

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الفصیحہ کا
تو الفصیحہ ساتھہ اپنی متعلق کے ملکر مضاف الیہ فضل کا تو فضل
ساتھہ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا الذ حرکا تو مذ خبر ساتھہ اپنی
فاعل اور مفعول کے ملکر مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھہ اپنی مضاف الیہ
کے ملکر حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھہ اپنی حال کے ملکر فاعل
ہوا الفیت کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
دونوں مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استصفیت
کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی شرط کے ولم الطو ذکر شئ
من سائلہا الا ماندر او شاع فیما بینہم وانتشر واو عطف
کا لم الطو فعل اوسمین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شئ
مضاف الیہ شئ موصوف من مکا جار سائل مجرور سائل
مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق

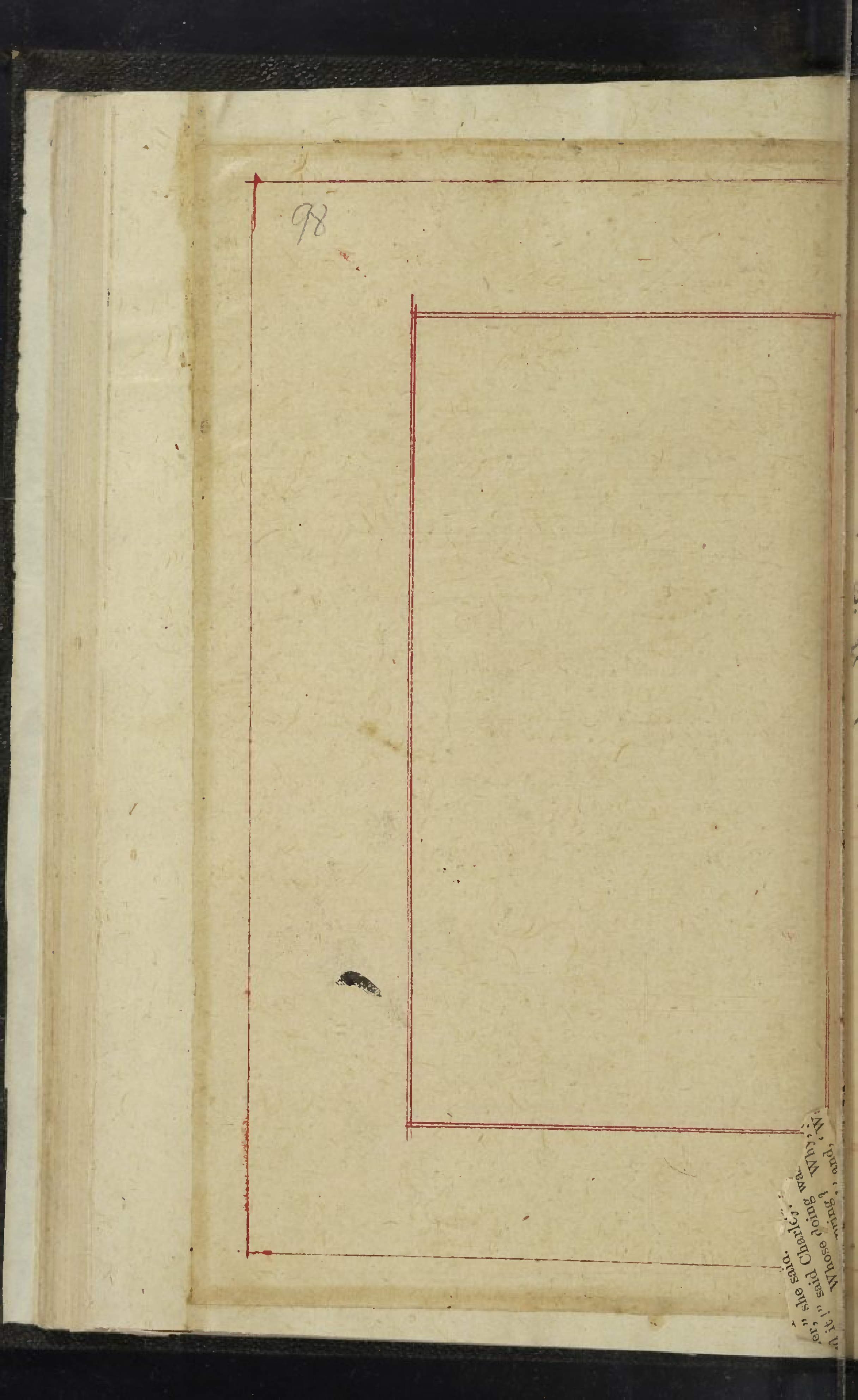
بنا کا ہوکر صفت ہوئی موصوف کی تو موصوف ساتہہ صفت
اپنی کی ملکر مستثنے منہ الاحراف استثنا کا ما موصولہ ندر فعل اوسمین
ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ما کیہ تو فعل ساتہہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ
فعلیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا او حرف عطف شاع فعل اوسمین
ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ما کی فی جار ما موصولہ بین ظرف مضاف
ہم اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کی ملکر
ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف ما کی تو ظرف
ساتہہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو
موصول ساتہہ صلہ اپنی کی ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور
اپنی کی ملکر متعلق ہوا شاع کا تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور
اور متعلق کی ملکر جملہ ہوکر معطوف علیہ ہوا او واو عطف کا انتشر
فعل اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف ما کی تو فعل ساتہہ اپنی
فاعل کی ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف تو معطوف علیہ ساتہہ اپنی

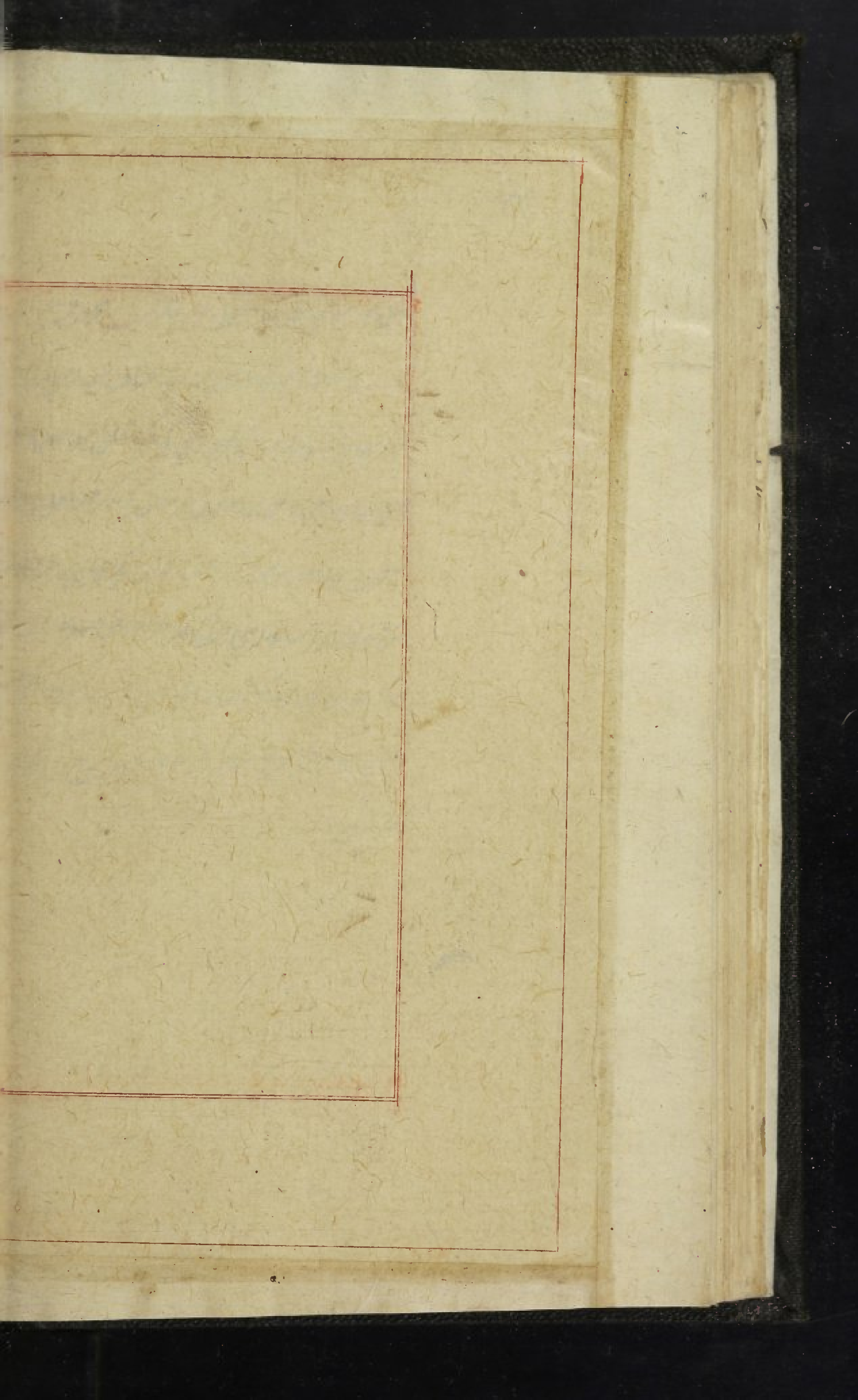
اپنی معطوف کے ملکر معطوف ہوا اور بر تقدیر کے باعتبار عطف کے یہ
بھی صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مستثنیٰ ہوا تو
مستثنیٰ منہ ساتھ اپنی مستثنیٰ کے ملکر مضاف الیہ ہوا مضاف کا
تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا الم اطو کا تو فعل ساتھ
اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر لفیت کے
باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی شرط کے ولم ازد فیہ شیأ
اجنبیا الا ماکان بالزیادة حریا او عطف کا لم ازد فعل اوسمیں ضمیر
متکلم کے فاعل فی جار ہی ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی
کے ملکر متعلق ہوا فعل کا شیأ موصوف اجنبیا اوسکی صفت تو
موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مستثنیٰ منہ الا حرف استثنا کا
ما موصولہ کان فعل افعال ناقصہ سے ہے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمیں ضمیر اسم کے راجع طرف ما کے بی جار الزیادة مجرور تو
جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا حریا کا تو حریا ساتھ اپنی

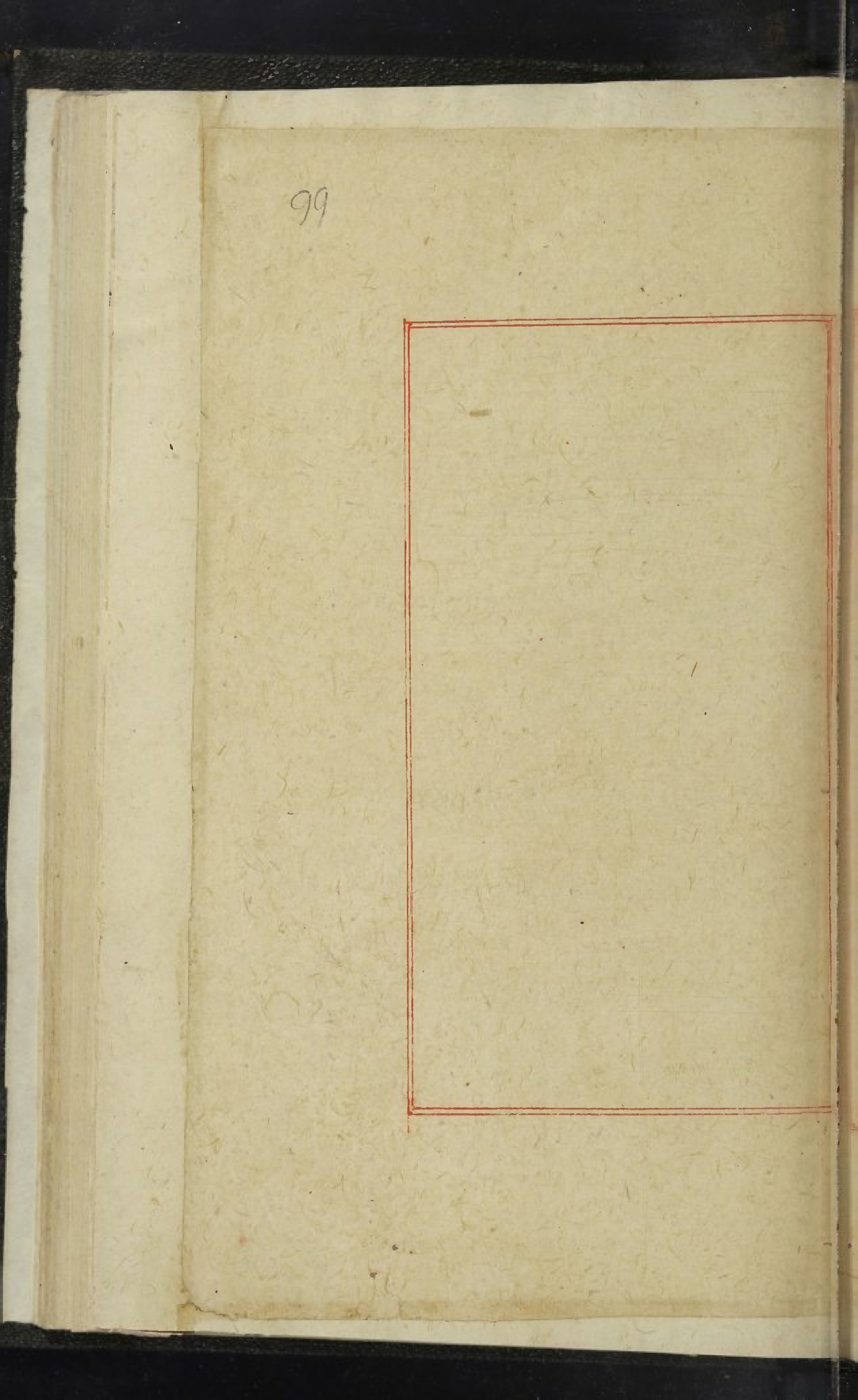
متعلق کے ملکر خبر ہوئی کان کے تو کان ساتھہ اپنی اسم اور خبر کے
ملکر جملہ فعلیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھہ صلہ اپنی کے
ملکر مستثنی منہ تو مستثنی منہ ساتھہ اپنی مستثنی کے ملکر مفعول ہوا
لم کالم اذکا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر لم اطوکے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرط کی و ترجمۃ بکتاب المصباح لیستفی بالنوارد واو عطف کا
ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول بی جار کتاب مجرور
کتاب مضاف المصباح اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنے
کے ملکر ظرف لغو ہوا ترجمت کا لام جار ان مصدریہ مقدر یستفی فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ولد کے بی جار النوار مجرور
النوار مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق

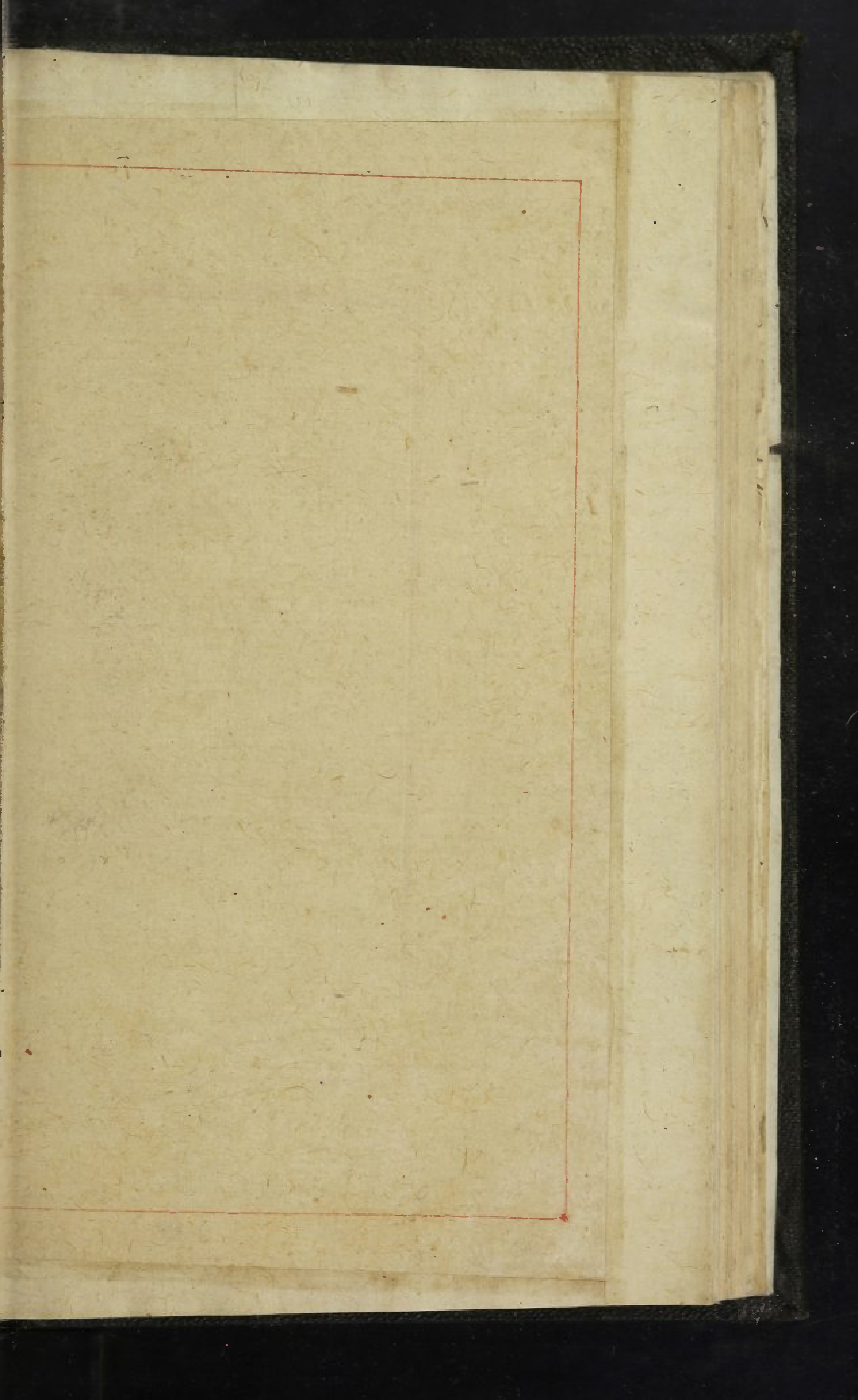
متعلق ہوا یستقضی کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
تاویل مصدر مین ہوکر مجرور ہوا جار کا ویستغی مغانم اثارہ واو
عطف کا یستغی فعل اوسمین ضمیر فاعل کیہ راجع ہی طرف ولد کے
مغانم مضاف اثار مضاف الیہ ہ اثار مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف
الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
فعل کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
اوپر یستغی کے باعتبار عطف کے یہہ بہی تاویل مصدر مین ہوکر مجرور
ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا ترجبت کا
تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول اور دونون متعلقون کے ملکر
معطوف ہوا اوپر لم ازدکیہ باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرط کی وکثرتہ علی خمسۃ ابواب واو عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول علی جار خمسہ مجرور خمس مضاف
ابواب مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا فعل کا تو
فعل ساتہہ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر ترحمت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرطا کے تو شرط ساتہہ اپنی جزا کے ملکر ~~جزا ہوئی شرط~~ جملہ شرط
ہوکر خبر ہوئی ان کے تو ان ساتہہ اپنی اسم اور خبر کے ملکر جملہ
اسمیہ ہوکر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتہہ اپنی جزا کی ملکر جملہ
شرطیہ ہوا









بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذى الانعام جاعل النحو فى الكلام
كالملح فى الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام و
على آله واصحابه مويدى الاسلام فان الولد الاعز الاذل
كاسمه مسعود الى اهل الخير مودود المااستظهر مختصر
الاقناع وكشف بحفظه عنه فضلة الا القناع واحاط
بمفرداته حفظا واتقن ما فيه من النحو معنى ولفظا

ولفظا اردتّ ان المّطه من كلام الامام المحقق والحبر

المدقق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانيّ

سقى الله ثراه وجعل الجنّة مثواه حتى يعلق بطبعه من لفظه

الحلو ما يتفجر منه ينابيع النحو فنظرت في مختصراته المقبولة

دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاورا بين الائمة

المائة والجمل والتتمة واستطلت ان اكلّفه جميعها واحمّله

رفعها كراهة ما فيها من الاشياء المعادة والكائنة لا تخلو

من الافادة فاستصفيت منها هذا المختصر ونفيت عن كل

منها ما تكرر استثقالا للمعاد واستقلالا للمفاد غير مدّخر

فضل النصيحة في رعاية عباراته الفصيحة ولم اطو ذكر
شيء من مسائلها الا ما ندر او شاع فيما بينهم وانتشر
ولم ازد فيه شيئا اجنبيا الا ما كان بالزيادة حريا وترجمته
بكتاب المصباح ليستضيئ بانواره ويستفيئ مغانم اثاره و
كسرته على خمسة ابواب الباب الاول في الاصطلاحات
النحويه الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسيه الباب
الثالث في العوامل اللفظية السماعية الباب الرابع في العوامل
المعنوية الباب الخامس في فصول من العربية الباب
الاول في الاصطلاحات النحويه كل لفظة دلت

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم

وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان

يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد

والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث

عنه كاذ واذا ومتى ونحوها فانك لا تحدث عنها

للزوم ظرفيتها ولكنها في معنى الوقت وهو مما يحدث

عنه في قولك مضى الوقت وطاب واتسع ومن علاماته

اللفظية دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس

وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

مَادخله قَدْ وسَوْفَ والسين نحو قد خرج وسوف يَخرُجُ
وسَيَخرجُ وحروف الجزم نحو لم يَخرُجْ وما اتّصلَ به الضميرُ المرفوعُ
البارز نحو اكرمتُ واكرما واكرموا وتاءُ التانيثِ الساكنة نحو
نصرت ونعمت وبئست وله ثلثة امثلة المفتوحِ الاخرِ نحو نصر
ودحرج واكرم ويسمّى الماضي والثاني ما يتعاقب على اوله
الزوائدُ الاربعُ وهي الياءُ للغائب المذكر ولجماعة المؤنث
الغائبة والتاءُ للمخاطب المذكر والمخاطبة مط ب وللغائب
المؤنث والالف للمتكلم الواحد والنون لما فوقه مذكرا كان
او مؤنثا تقول يفعل هو ويفعلن هنّ وتفعل انت او هي و

وافعل انا ونفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشترك
بين الحال والاستقبال فاذا دخلت عليه لام الابتداء
خلص للحال كقوله تعالى إني ليحزنني ان تذهبوا به واذا
دخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
سيصلى نارا والثالث الموقوف الاخر ويسمى الامر نحو
انصر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
عد وضع وجرب وحاسب والحرف ما جاء لمعنى ليس
بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وهل وذلك لان الاسم يكون
يكون حديثا ومحدثا عنه والفعل يكون حديثا ولا

يكون محدثا عنه والحرف اداة بينهما لا يكون حدثا

ولا محدثا عنه واذ قد عرفت ان كل واحد من

هذه الثلثة يسمى كلمة فاعلم انه اذا يتلف منها فعل

واسم او اسمان وافاد سميا كلاما وجملة والجمل اربع

فعلية واسمية كما ذكرنا وظرفية وشرطية نحو عندي

مال وان تاتني اكرمك وكل منها تقوم مقام المفرد

فتكتسي اعرابه وفيها ضمير عائد الى الاسم الاول و

ذلك في ستة مواضع في خبر المبتدا والخبر في باب

ان والخبر في باب كان والمفعول الثاني في باب علمت

104

علمت وصفة النكرة والحال وسترى ذلك **فصل**

الاعراب ان يختلف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا

او تقديرا كجاءني زيد ورايت زيدا ومررت

بزيد وما في اخره الف مقصورة لا يظهر فيه الاعراب

كالعصا والرحى وما في اخره ياء مكسور ما قبلها

سكن في الرفع والجر وتحرك في النصب كجاءني

القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي وما سكن

قبل واوه او يائه كدلو وظبي فحكمه حكم الصحيح نحو

هذا ظبي ورايت ظبيا ومررت بظبي واصل الاعراب

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلثة مواضع

في الاسماء الستة المضافة وهي ابوه واخوه وفوه و

هنوه وحموها وذو مال تقول جائني ابوه ورايت اباه

ومررت بابيه وكذا البواقي فيدل الواو على الرفع

والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية

بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جائني

مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين

ومررت بمسلمين ومسلمين وفي كلا مضافا

الى مضمر فحكمه حكم المثنى تقول جاءني كلاهما ورايت

105

ورايت بكليهما ومررت بكليهما واذا اضيف الى
مظهر فحكمه حكم العصا لفظا تقول جاءني كلا الرجلين
ورايت كلا الرجلين ومررت بكلا الرجلين ويستوي
الجر والنصب في خمسة مواضع وهي التثنية والجمع
كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والتاء
نحو جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت
بمسلمات والرابع ما لا ينصرف نحو رايت احمد
ومررت باحمد والخامس الضمير في اكرمتك ومررت
بك وانه وله وكن الجميع ومن قيام الحرف مقام

الحركة النون في يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلين فانها علامة الرفع وتسقط في النصب والجزم

تقول لم يفعلا ولن يفعلا ولم يفعلوا ولن يفعلوا ولم تفعلي ولن

تفعلي فصل الاسماء على ضربين معرب وهو ما اختلف

اخره باختلاف العوامل كما ذكرنا ومبني وهو ما حركته و

سكونه لا بعامل ثم المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله

وغير منصرف وهو ما لا يدخله الجر مع التنوين

الجر مع التنوين وكان في موضع الجر مفتوحا والاسباب

المانعة من الصرف تسعة التعريف والتانيث ووزن الفعل

والوصف والعدل والعجمة والتركيب والجمع الاقصى والالف

106

والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث متى اجتمع في

الاسم سببان منها او تكرر سبب واحد منع الصرف

وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير و

افعل صفة نحو احمر وفعلان الذي مؤنثه فعلى نحو سكران

وسكرى والمعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلا

عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة

التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء وصحراء وحبلى او

بشرى والجمع الاقصى كاساور واناعيم وما كان

على مثال هامن الجموع مما كان بعد الفه حرفان او

ثلثة او سطها ساكن كمساجد ومصابيح فان كان الاوسط

متحركا كان الاسم منصرفا كصياقلة فان كان ثانى الحرفين

بعد الالف ياء حذفتها في حالة الرفع والجر ونونت الاسم

واثبتها فى النصب بغير التنوين نحو جاءتني جوار ومررت

بجوار ورايت جواري فاعلم وستة حالة التعريف وهي

الاعجمي نحو ابراهيم واسماعيل فان سميت بنحو لجام اوفرند

رجلا صرفته لان العجمة النكرة غير موثرة في منع الصرف

وما اخره الف ونون مزيدتان كعثمان وسفيان وم

فيه ومافيه وزن الفعل كاحمد ويزيد والعدل

107

والمعدول كعُمَرَ وزُفَرَ عُدِلَ لا عن عامرٍ وزافرٍ المعرفتين

والمونث لفظا كتلحَةَ وسَلْمَةَ او معنىً كسُعَادَ وزَيْنَبَ

والاسمانِ اللذان جُعِلَا اسما واحِدا كمَعْدِ يكَرِبَ و

بَعْلَبَكَّ وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة الّا

نحوَ احمرَ اِن سَمَّيتَ به رجلا وكذا ما في اخره الف التانيث

مقصورةً او ممدودةً وفعلانُ الذي مونثه فعلى و

الجمع الاقصى والثلاثيُّ الساكنُ الاوسطِ يجوز فيه

الصرفُ وتركُه نحو هندٍ ودعدٍ ونُوحٍ ولُوْطٍ وما فيه سَبَبٌ

ثالثٌ كماهَ وجُوْرَ لم ينصرف البَتَّةَ وكذا المتحركُ الاوسطِ

نحو سَقَر فانّ حكمه حكم الرباعي كسعاد و زينب ونحو حذام

فيه من بيان الاعراب مع منع الصرف لكونهما معدولة عن

حاذمة والآخر البناء على الكسر وعليه قول الشاعر اذا

قالت حذامِ فصدّقوها فانّ القول ما قالت حذامِ

وكذا فعالِ التي تختص بنداء المونث نحو يا لكاعِ ويا فساقِ

ويا خباثِ وكذا فعالِ التي بمعنى الامر نحو نزالِ و

تراكِ بمعنى انزل واترك وكلّ ما لا ينصرف اذا اضيف

او دخله الالف واللام انجرّ بالكسر تقول مررت

بالاحمرِ والحمراءِ ولعمركم ولعثماننا والمبنيّ على ضربين

108

لازم وعارض فاللازم ما تضمن معنى الحرف كاين ومتى وكيف

وما اشبهه كالذي والتي ونحو ذلك والعارض خمسة اشياء

المضاف الى ياء المتكلم نحو غلامي والمنادى المفرد المعرفة

نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لا لنفي الجنس نحو لا رجل في الدار

والمركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو

قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقي الجهات تقول جئتك

من قبل زيد ثم تترك الاضافة وتنويها وتبنيه على الضم فتقول

من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف

اليه فلما انقطع عنهن صرن حدودا ينتهي الكلام عندها

والمبنيُّ اللازمُ من الافعال الماضي والامرُ لغير اللام والعارض

المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التاكيد نحو

يَفْعَلْنَ وهل نفعلنَّ واما الحروف فلا يكون بناؤها الا لازما

لانها الاخط لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها

ما يعمل ويُعمل فيه كعاملة الاسماء والفعل المضارع ومنها ما

يَعمل ولا يُعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر لغير

اللام والاسماء المتضمنة لمعنى انْ غير اىّ ومنها ما لا يَعمل و

ولا يُعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها

والعامل عندهم ما اوجب كون اخر الكلمة على وجه مخصوص

109

والعامل ضربان لفظيٌّ ومعنويٌّ فاللفظيُّ ضربان قياسيٌّ و

هو ما صحّ ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا كقولك

غلام زيدٍ لما رايت اثر الاول في الثاني وعرفت علته

قست عليه دار عمرٍو وثوب بكرٍ وسماعيٌّ وهو ما صح ان

يقال فيه هذا العمل كذا وهذا العمل كذا وليس لك ان

تتجاوزه كقولنا انّ الباء تجرُّ ولم تجزم واما المعنوي فنذكره

في موضعه انشاء الله تعالى الباب الثاني في العوامل

اللفظية القياسية قدمنا القياسية لاطّرادها ولانّ

الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملتها سبعة الفعل

على الاطلاق و اسم الفاعل و اسم المفعول و الصفة المشبهة
و المصدر و الاسم المضاف و الاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع و النصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهرا فمضمر اما بارز كالتاء في فعلت
او مستكن كالمنوي في افعل ثم اعلم ان الفعل على
ضربين متعد وهو ما ينصب المفعول به و لازم و
هو يختص بالفاعل كذهبت و قمت وقعدت و المتعدي
على ثلاثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا

ومتعد

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كاعطيت زيدا
درهما او هو الاول كحسبت زيدا عالما ومتعد
الى ثلاثة مفاعيل كاعلمت زيدا عمرا فاضلا وقد يقام المفعول
به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسناده اليه
كقولك ضرب زيد واعطي زيد درهما ولا يجوز اسناده
الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على
نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه
انما يكون للمتعدي كما ذكرنا والتمييز لانه انما يكون للمبهم
كطاب زيد نفسا وتصبب الفرس عرقا وفي التنزيل و

اشتعل الراس شيبا والخبر المنصوب لانه انما يكون في افعال ها

معدودة على ما سيجي والعام خمسة المصدر والمفعول به

والمفعول له والمفعول معه والحال اما الاول فكل فعل ينصب

مصدره سواء كان مبهما او محدودا او معرفة او نكرة نحو

ضربته ضربا وضربة والضرب الذي تعلم وما كان بمعنى المصدر

ايضا نحو ضربته سوطا والمفعول فيه هو ظرفا الزمان والمكان

فالزمان كله ينتصب بالظرفية فالمبهم كالحين والوقت و

المحدود كاليوم والشهر والحول تقول سرت حينا ويوما

وخرجت يوم الجمعة والمكان المبهم فحسن كالجهات الست

وعن

وعنده ووسط الدار بالسكون واما المحدود فلا
بدّ له من في تقول صلّيت امام المسجد وخلفه وفوقه
وتحته ويمينه وشماله وعنده ووسطه ولا يقال صليت
المسجد ولا وسط المسجد بالتحريك وانما يقال صليت
في المسجد ووسطه واما دخلت الدار فتوسّع والمفعول له
هو علة الاقدام على الفعل نحو ضربته تاديبا وخرجت
مخافة الشرّ والمفعول معه نحو استوى الماء والخشبة
وقد يذكر من بعده الخامس من المنصوب العام
الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جائني زيد

راكبا ورايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما

ان من حق ذى الحال ان يكون معرفة فان اردت

الحال عن النكرة فقدمها عليه نحو راكبا رجل وعليه

قول الشاعر لعزة موحشا طلل قديم عفاها كل اسحم

مستديم اسم الفاعل كل اسم اشتق لذات من فعل

ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حركاته

وسكناته فانه يعمل عمل ما يجري عليه اذا اريد به

الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا

عمله فيرفع وينصب كما ان يضرب كذلك وزيد قائم غلامه

فيرفع فقط **اسم المفعول** كل اسم اشتق لذات من وقع

عليه الفعل وهو يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد

مكرم اصحابه كما تقول زيد يكرم غلامه اصحابه وفي

التنزيل ذلك يوم مجموع له الناس **الصفة المشبهة** هي

ما لا يجري على يفعل من فعله نحو كريم وحسن وتشبيهها

باسم الفاعل في انها تثنى وتجمع وتذكر وتؤنث ولذا

تعمل عمل فعلها تقول زيد كريم اباه وشريف حسبه

وحسن وجهه كما تقول زيد كريم آباؤه وشرف

حَسبهُ وحَسَن وجهُهُ المصدر هو الاسم الذي اشتق

منه الفعل وصدر عنه وهو يعمل عمل فعله اذا كان مُنوّناً

نحو عجبتُ من ضربٍ زيدٌ عمراً كما تقول عجبت من ان

يضرب زيدٌ عمراً وقد يُضاف الى الفاعل فيترك المفعولُ

منصوبا نحو عجبتُ من دقِّ القصّارِ الثوبَ او الى المفعول

فيترك الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضربِ اللصِّ الجلّادُ و

ويُترك ذكرُ احدهما كما في قوله تعالى او اِطعامٌ في يومٍ

ذي مَسغبةٍ يتيما وقوله تعالى وهم من بعدِ غلبهم سيغلبون

متوجّهٌ على اختلاف القراءتين المضاف هو كل اسم اضيف

أُضِيفَ الى اسمٍ آخر فانّ الاول يُجَرُّ الثاني ويُسمّى الجارُ

مضافا والمجرورُ مضافا اليه والاضافة على ضربين معنويّةٌ

اي مُفيدَةٌ معنىً في المضاف تعريفا اوتخصيصا وهي في

الغالب بمعنى من نحو غلامُ زيدٍ وخاتمُ فضةٍ ولفظيةٌ وهي

اضافةُ اسمِ الفاعلِ الى مفعولِه والصفةِ المشبهة الى

فاعلِها نحو هذا ضاربُ زيدٍ وحسنُ الوجهِ والاضافة

تُعاقِبُ التنوينَ ونونَيِ التثنيةِ والجمعِ ولابُدَّ في المعنويةِ

من التجريدِ المضافِ من حرفِ التعريفِ وتقول في اللفظية

الحسنُ الوجهِ والضاربا زيدٍ والضاربو زيدٍ والضاربُ

بمعنى اللام او من

الرجل ولا يجوز الضارب زيدٍ الاسم التام هو الاسم

الذي ينصب التميز لانه تم واستغني عن الاضافة وهو

يقتضي تميزاً لابهامه وتمامه باحد اربعة اشياءٍ بالتنوين

لحوما في السماء قدر راحةٍ سحابا وبنون التثنية لحو عندي

منوان سمنا وقفيزان برا وبنون الجمع لحو عشرون

درهما وبالاضافة لحو لي ملؤه عسلا ومثله رجلا

ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن

والكيل والعدد وللاخير مقياس والتميز ما يرفع الابهام

عن المفرد كهذا او عن الجملة لحو طاب زيد ونصب

114

ونصبت الفرس عرقا وقد سبق ذكره الباب الثالث في العوامل

اللفظية السماعية وهي على ثلثة اضاف حروف واسماء وافعال

وجملتها احد وتسعون عاملا على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله

عليه في المائة فالحرف انواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل

في الفعل فما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في

الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جار وناصب اما الجار

تسعة عشر حرفا من لابتداء الغاية في المكان نحو خرجت

من البصرة وللتبعيض في نحو اخذت من المال وللبيان في

نحو لي عشرة من الدراهم وزائدة في نحو ما جاء

من الى راحعوو زائدة وفي النحو ملجائي من احدى الى الانتها
الغاية فى المكان النحو سرت الى البصرة وحتى في معناها الا ان
مجرورها اما شئ ينتهي المذكور به النحو اكلت السمكة
حتى راسها او عنده النحو نمت البارحة حتى الصباح فالراس
به ينتهى السمكة والصباح عنده ينتهي الليلة ولو قلت
حتى نصفها او ثلثها لم يجز وحقها ان يدخل ما بعدها فيما قبلها
وفي للظرفية النحو المال فى الكيس ونظرت فى الكتاب والباء
للالصاق النحو به داء وامامررت بزيد فتوسع ومنه
اقسمت بالله والواو بدل منها فى والله لافعلن كذا

115

كذا او التاء في تالله بدل من الواو والباء لاصالتها
تدخل على المظهر والمضمر جميعا والواو لا تدخل الا على المظهر
والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله وحده
وللتعدية في ذهبت به وللاستعانة في كتبت بالقلم
وللمصاحبة في دخلت عليه بثياب السفر واللام
للاختصاص نحو المال لزيد والجل للفرس وهو ابن
له واخ له ورب للتقليل تختص بالنكرة ظاهرة او مضمرة
نحو رب رجل لقيته وربه رجلا وعلى للاستعلاء
نحو زيد على السطح وعليه دين وعن للبعد وعن

والمجاوزة في رميت السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذي كزيد في الدار ومنذ ومذ للابتداء
الغاية في الزمان نحو ما رايته منذ يوم الجمعة ومذ
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما اذا كانتا اسمين سواء
اريد بهما اول المدة او جميعها نحو ما رايته منذ يوم
الجمعة ومذ يومان ويجوز يومين وحاشا للتنزيه
نحو اساء القوم حاشا زيد وحاشا وخلا وعدا بمعنى الا
وينصب ما بعدهما اذا كانتا فعلين واذا قلت ما خلا
وما عدا فتنصب بهما البتة واما ما ينصب المفرد فسبعة

منصوبة على ما ذكر في الهداية الواو بمعنى مع نحو استوى
الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة ولو تركت الناقة
وفصيلها لرضعها ولا تنصب هذه حتى يكون
قبلها فعل كاستوى او معنى فعل نحو ما شأنك و
زيد اي ما تصنع وما تلابس وحروف النداء يا
وايا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا للمضاف نحو يا خيرا من
زيد وهو كل اسم تعلق به شيء وهو من تمام
معناه كتعلق من زيد بخيرا او نكرة كقول الاعمى

يا رجل خذ بيدي واما المفرد المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذا جاز في صفة المفردة
الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وكذا ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والحارث
والحارث ويا ايها الرجل مثل يا زيد الظريف فاي مناد
مفرد مبنية والها مقحمة للتنبيه والرجل صفة له الا انه لا يجوز
فيه الا الرفع لو تدخل يا على ما فيه الالف واللام
الا على اسم الله وحده وان وصفت المنادى المضموم بابن
او ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

على الفتح نحو يا زيد بن عمرو واذا لم يقع بين العلمين كان

كسائر الاسماء المضافة نحو يا زيد بن اخينا وتلحق المنادى

المنادى اللام الجارة مفتوحة للاستغاثة نحو يا لله للمسلمين

وللتعجب نحو يا للماء ويا للدواهي وانما فتحت فرقا بين المدعو

والمدعو اليه وقولهم يا للبهيتة بالكسر على ترك المدعو اليه ويرخم

المنادى اذا كان مفردا علما زايدا على ثلثة احرف نحو يا حار

ويا سعي ويا مرو ويا منص في حارث وسعيد ومروان

ومنصور الا ما في اخره تاء التانيث فانه لا يشترط فيه

الزيادة على الثلثة والعلمية نحو يا ثب اقبل واقبلي على

١

اختلاف المعنيين والا في الاستثناء وهو اخراج الشيء عن

حكم دخل فيه غيره والمستثنى ينتصب في الكلام الموجب

التام وهو ما ليس بنفي ولا نهي ولا استفهام وكذا اذا

تقدم المستثنى على المستثنى منه او انقطع عنه نحو جائني

القوم

الا زيد او ما جاءني الا زيدا احد وما جائني احد الا حمارا

وفي غير الموجب التام يجوز النصب والبدل وهو الفصيح

نحو ما جائني احد الا زيد والا زيدا او في الناقص يكون

الا لغوا نحو ما جائني الا زيد وما رايت الا زيدا وما

الا بزيد وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو

الى

تقول جائني القومُ غيرَ زيدٍ وماجائني غيرُ زيدٍ احدٌ وماجاءني

احدٌ غيرُ حمارٍ وماجاءني احدٌ غيرُ زيدٍ وغيرَ زيدٍ ومامررتُ ماراَيتُ

بغيرِ زيدٍ ومثله سوى والحروفُ الداخلةُ على الجملةِ ثمانيةٌ

ستةٌ منها منصوبُها قبلَ المرفوعِ واثنانِ على العكس

فالستةُ منها تسمى المشبهةَ بالافعالِ وهي اِنَّ واَنَّ

للتحقيقِ وكاَنَّ للتشبيهِ ولكنَّ للاستدراكِ وليتَ ولعل

للتمني ولعلَّ للترجي تقول اِنَّ زيدا منطلقٌ وبلغني اَنَّ عمرا

ذاهبٌ وكاَنَّ زيدا الاسدُ وماجائني زيدٌ لكنَّ عمرا حاضرٌ

وليتَ الشبابَ يعودُ ولعلَّ زيدا عائدٌ والفرقُ بين اِنَّ

وانّ انّ إنّ المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تامّ

مفيد والمفتوحة لا تفيد حتى يكون قبلها فعل كبلغني

او اسم كقولك حقّ انّ ذيل امنطلق وتفتح بعد لو ولولا

ولقد علمت واخواتها فان دخل اللام في خبرها كسرت

كقوله تعالى والله يعلم انك لرسوله وتدخل ما الكافّة على

جميعها فتكفّها اي تمنعها عن العمل نحو قوله تعالى انما الله

اله واحد والاثنان اللذان مرفوعهما ما قبل المنصوب

ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك

وما تدخل على المعرفة والنكرة جميعا ولا لا تدخل الا على

119

على النكرة واذا انتقض النفي بالا او قدمت الخبر على الاسم
بطل عملها نحو ما زيد الا منطلق وما منطلق زيد ولا وجه
اخر وهو ان تنصب الاول وترفع الثاني وذالك اذا كان
الاسم مضافا الى نكرة او مضارعا له نحو لا غلام رجل
كاين عندنا ولا خيرا من زيد جالس عندنا واما النكرة
المفردة فمبنية معها على الفتح نحو لا رجل في الدار ويقال
له نفي الجنس فان كررت لا مع النكرة المفردة جاز فيه
الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله واما المعرفة
فلا تقع بعدها الا مرفوعة وهي مكررة نحو لا زيد

في الدار ولا عمرو واما الحروف العاملة في الفعل المضارع

فتسعة اربعة منها تنصبه وخمسة منها تجزمه

اما الناصبة فهي ان المصدرية ولن لتاكيد النفي في

المستقبل وكي للتعليل تقول احب ان تقوم اي قيامك

ولن تفعل كذا وجئتك كي تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وجزاء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا وانما تنصب اذا كان الفعل بعدها

مستقبلا لها غير معتمد على شئ قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك وان تاتني اذن اكرمك و

120

وكن اذا اريد به الحال الحوا ذن اظنك كاذبا وان
من بينهما تدخل على الماضي وتضمر بعد ستة احرف وهي حتى
ولام كي ولام الجحود الجحد واو بمعنى الى ان او الا ان
وواو الصرف الحوسرت حتى ادخلها وجيئتك لتكرمني وقال
الله تعالى وما كان الله ليعذبهم ولالزمنك او تعطيني
حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن والسادس الفاء
في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام
والتمني والعرض الحو زرني فاكرمك وقوله تعالى ولا
تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا وان

بيتك فازورك وليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا
فتصيب خيرا وعلامة صحة الجواب بالفاء ان يكون
المعنى ان فعلت فعلت **والجازمة** لم ولما لنفي الماضي وفي
لما توقع وانتظار واللام للامر ولا في النهي وان في الشرط
والجزاء تقول لم يضرب ولما يركب ليضرب زيد ولا تفعل وان
تخرج اخرج وهما مجزومان ابدا اذا كانا مضارعين فان كانا
ماضيين لم يظهر فيهما الجزم نحو ان خرجت خرجت فان كان
الشرط ماضيا والجزاء مضارعا جاز فيه الرفع والجزم نحو ان اكرمتني
اكرمك واكرمك وعليه قول الشاعر وان اتاه خليل يوم مسغبة

بقول

يقول لا غائب مالي ولا حرم ويجي الجزاء بالفاء اذا كان

جملة اسمية او امرا او نهيا او دعاء او ماضيا صريحا نحو ان

تاتيني فانت مكرم وان لقيته فاكرمه وان اتاك فلا تهنه

وان فعلت كذا فجزاك الله خيرا وان احسنت الي اليوم

فقد احسنت اليك امس وينجزم بان مضمرة في جواب الاشياء

الستة التي تجاب بالفاء الا النفي مطلقا والنهي في بعض

المواضع نحو زرني اكرمك واين بيتك ازرك ولا تفعل الشر

يكن خيرا لك وليت لي مالا انفقه والا تنزل بنا

تصب خيرا ولا يجوز ما تاتينا تحدثنا ولا تدن من الاسد

يا كُلك بالجزم لان النفي لا يدل على الاثبات ومن الاسماء عملة

اسماءُ تجزمُ المضارعَ على معنى انِ وهي تسعةٌ من وما و

مَهْمَا واَيٌّ ومَتَى واَيْنَ واَنَّى ومَهْما وحَيْثُما واِذْما تقولُ

من يكرمني اكرمه وما تَصنعْ اَصنعْ واَيُّهم يكرمني اكرمه واَيٌّ

يكون ابدا واحدا من اثنين او جماعةٍ والذي يَدُلُّ على

كونها اسماءً اَنَّكَ اسندتَ يكرم الى ضميرها وتُدْخِلُ حرفَ

الجرّ عليها وتُنوِّنُ لبعضها وتُضِيفُه النحو بمن تَمْرُرْ اَمْرُرْ

واَيَّهُما تَنْصُرْ اَنْصُرْ واَيَّامّا تَدْعُ اَدْعُ ومَتَى تَخرجْ اخرجْ

واَيْنَ تَذْهَبْ اَذْهَبْ واَنّا تَكُنْ اَكُنْ ومهما تَصنعْ اَصنعْ

122

وحيثما مثل اين واذ ما مثل متى وانما الجزم ان اذا كان معهما

ما ومنها اسماء تنصب اسما نكرة على انه تمييز وهي اربعة اولها

عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو احد عشر درهما و

تسعة عشر رجلا والثاني كم للاستفهام عن العدد نحو كم رجلا

عندك وكم يوما سرت كانك قلت اعشرون رجلا عندك

ام ثلاثون واعشرين يوما سرت ام ثلاثين وكم الخبرية تضاف

الى المميز مفردا او جمعا وهي نقيضة رب تقول كم رجل لقيته وكم

رجال لقيتهم والثالث كاين في معنى كم الخبرية نحو كاين رجلا عندي

وفيه لغات واستعمالها مع من اكثر نحو قوله تعالى وكم من ملك في السموات

ونكا بن من قرية اهلكنا ها والرابع لذا الذي به عن عدد تقول

عندي كذا درهما كما تقول عندي عشرون درهما ومن

السماعية العامة في الاسم كلمات تسمى اسماء الافعال اولها

رويد وهو اسم للامهال وبله لدع ويستوي فيهما الواحد والجمع

والمذكر والمونث تقول يا رجل رويد زيدا ويا رجال رويد زيدا

ويا امرءة رويد زيدا ويا نساء رويد زيدا وكذ بله ودونك

اسم الخذ وعليك للالزام وها الخذ وفيها لغات هاء والهمزة

فيها كالكاف في ذلك وتصرف تصريفها تقول هاء يا رجل و

هاؤما وهاؤم وهاء يا امراة وهاؤما وهاؤن وتوضع الكاف

123

موضع الهمزة فيقال هاكَ اى هاكم وهاكِ الى هاكنّ والجمع بينهما

فيقال هاءك مثل هاءَكَ الى هاءكنّ وحَيَّهَلْ الصلوة والثريد اي

اي ايت وهيهات الامر اي بُعُدَ وشتّان زيد وعمرو اي افترقا

وهو يقتضي شيئين وسرعان ذا اهالةً اي سرع وفي هذه الثلاثة

مبالغةٌ ليست في مسمّياتها ومن السماعية النوع الرابعةُ من الافعال

منها الناقصة وهي ثلثة عشر فعلاً كان وصار واصبح وامسى

واضحى وظلّ وبات وما زال وما برح وما فتى وما انفكّ وما دام

وليس فهذه الافعال ترفع الاسم وتنصب الخبر ونقصانها

انها لا تتمّ بالمرفوع والفرق بين كان وصار انّ صار يدلّ

على وجود معنى الخبر في زمان ثان مرتب على زمان

سابق لم يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدل على الزمان

الماضي الا ترى انك تقول وكان الله عليما حكيما ولم يصح

صار لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان المجي

تامة نحو قوله تعالى وان كان ذو عسرة وكذا اصبح واخواته

اذا اريد بها الدخول فى الاوقات الخاصة ومافى مازال

واخواته نافية ومعناها استغراق الزمان ومافي مادام مصدر

ومعناها التوقيت تقول ماذال زيد غنيا اي لم يات زمان

من الازمنة الا وهو غني فيه واجلس مادام زيد جالسا

124

اي مدة جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني افعال المقاربة

وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم

وخبره ان مع الفعل المضارع في تقدير مصدر منصوب تقول

عسى زيد ان يخرج كانك قلت قارب زيد الخروج وله

وجه اخر وهو ان تقول عسى ان يخرج زيد كانك قلت

قرب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع

في تقدير اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان

التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل ويجي في معنى قرب

الشبه للشيء نحو كاد العروس يكون اميرا وليس في عسى

القرب وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من

الزمان وكرب يستعمل استعمال كاد في وشك مثل عسى في

وجهها والنوع الثالث فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس

يقتضيان اسما معرفا باللام الجنس او مضافا اليه وبعده اسم

اخر مرفوع تقول نعم الرجل زيد او نعم غلام الرجل زيد وبئس

الرجل عمرو او بئس غلام الرجل عمرو ويسمى المرفوع الاول فاعلا

والثاني المخصوص بالمدح او الذم ويضمر الفاعل ويفسر بنكرة

منصوبة فيقال نعم رجلا زيد وكذا بئس ويلحق حبذا بنعم

وساء ببئس لاتفاقهما في المعنى فيقال حبذا الرجل او رجلا زيد

125

او رجلا زيد وساء المثل او مثل هذا والنوع الرابع افعال الشك

واليقين وهي سبعة حسبت وخلت وظننت ووجدت و

علمت ورأيت وزعمت اذا كانت هذه الاربعة الاخيرة

بمعنى معرفة الشيء بصفة تتعدى الى مفعولين فاذا كان علمت

بمعنى عرفت ورأيت بمعنى ابصرت ووجدت الضالة اي اصبتها

اي قلت لم يقتض المفعول الثاني تقول حسبت زيدا فاضلا وعلمت زيدا

اخاك ومن خصائصها امتناع الاقتصار على احد المفعولين والغاؤها

متوسطة او متاخرة نحو علمت زيد منطلق او زيد منطلق علمت والتعليق

بالاستفهام واللام نحو حسبت ازيد عندك ام عمرو وعلمت

لزيدٌ منطلقٌ الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن

منها العوامل اللفظية القياسيةُ والسماعيةُ وبقي الضربُ

المعنويُّ وهو شيئان عند سيبويه وثلاثةٌ عند ابي الحسن الاخفش

الاول الابتداء وهو تعرية الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد نحو زيدٌ منطلقٌ وهذا المعنى عاملٌ فيهما ويسمّى

الاول مبتدأً ومسنداً اليه ومحدّثاً عنه والثاني خبراً

ومسنداً وحديثاً وحق الاول ان يكون معرفةً وقد يجيء

نكرةً مخصّصةً نحو قوله تعالى ولعبدٌ مؤمنٌ خيرٌ من مشركٍ

وحقّ الثاني ان يكون نكرةً وقد يجيئان معرفتين نحو الله

126

نحو الله الهنا ومحمد نبينا والمعنى الثاني رافع الفعل المضارع

وهو وقوعه موقعا يصلح للاسم وذلك لانك تقدر

ان تقول في زيد ضارب زيد يضرب او يضرب زيد فتوقع

الفعل موقع الاسم والثالث عامل الصفة وهو ان ترفع

لكونها صفة لمرفوع وتنصب وتجر لكونها صفة لمنصوب

ومجرور وهذا معنى ليس بلفظ وعند سيبويه العامل

في الصفة ما هو العامل في الموصوف فاذا قلت مررت برجل

كريم فالجار للكريم هو الجار للرجل وكذا الرافع والناصب

والحجة للاول لقولهم يا عمر الجواد في انه لو كان المؤثر

فيهما واحد الما اختلف حكمهما الباب الخامس فى فصولٍ

من العربية الفصل الاول فى المعرفة والنكرة فالمعرفة ما

وضع ليدلّ على شيءٍ بعينه وهي خمسةٌ المضمر نحو انا وانت

والكاف في غلامك والثاني العلم الخاصّ كزيدٍ وعمرٍو والثالث

ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خيرٌ من المرأة والفرس

خيرٌ من الحمار والعسل حلوٌ والخلّ حامضٌ او للعهد نحو

فعل الرجل كذا والرابع المبهم وهو شيئان اسماء الاشارة

كهذا وهؤلاء والموصولات كالذي والتي ومن وما فانها لا تتمّ

الا بصلةٍ وهي احدى الجمل الاربع والخامس المضاف الى احد

هذه الاربعة اضافة معنوية والنكرة ما شاع في امة كرجل

وفرس الفصل الثاني في التذكير والتانيث المذكر ما ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء والالف المقصورة

والممدودة والمؤنث ما فيه شيء من ذلك كغرفة وحبلى وصحراء

وهو على ضربين حقيقي وهو الخلقي كالمرأة والناقة وغير حقيقي

وهو اللفظي كالظلمة والبشرى والحقيقي اقوى ولذا امتنع

جاء هند وجاز طلع الشمس وتانيث البهائم دون تانيث

الآدميين ولذا جاز سار الناقة ولم يجز سار المرأة و

واللفظي على ثلاثة اضرب ما فيه التاء ظاهرة كالغرفة والظلمة

او تقديرا كالشمس و النور النار و الدار و الثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصحراء وحمراء
وحبلى وبشرى و الثالث الجمع الا ما فيه الواو و النون
سالما للذكور من العقلاء سواء كان واحده مذكرا حقيقيا
او مونثا حقيقيا نحو جاء الرجال وجاءت الرجال وفي التنزيل
اذا جاءك المومنات وقال نسوة و انما انث مثل هذا الجمع
لانه ناسب التانيث في انه ثان للواحد كالتانيث ثان للتذكير
ولم يؤنث نحو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقلاء
ولانه لم يستانف له صيغة اخرى هذا اذا كان الفعل مسند

مسند الى الظاهر واما اذا اسند الى المضمر فالتانيث او ضمير

الجماعة نحو الرجال جاءت جاؤا والنساء جاءت او جئن والجذوع

انكسرت او انكسرن والناس والانام والرهط والنفر يذكر

والقوم يذكر ويونث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح

وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينه وبين واحده

التاء يذكر ويونث كما في التنزيل اعجاز نخل منقعر واعجاز نخل

خاوية والنخل باسقات وتانيث العدد من الثلاثة الى العشرة

عكس تانيث جميع الاشياء تقول ثلاثة غلمة وفي التنزيل

سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التاء

من العشرة مع المذكر و اثبتها مع المذكر المؤنث نحو ثلاثة
عشر رجلا و ثلاث عشرة امرأة بكسر الشين و سكونها نحو احد
عشر رجلا و احدى عشرة امرأة و اثنا عشر رجلا و اثنتا
عشرة امرأة و الاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشر
فانك تعربه اعراب مسلمان الفصل الثالث في التوابع وهي
خمسة اضرب تاكيد و صفة و بدل و عطف بيان و عطف
بحرف اما التاكيد فمخصوص بالمعرفة و يكون بالتكرير نحو
جاءني زيد زيد و بغيره نحو جاءني زيد نفسه و عينه و
الرجلان كلاهما و القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون
البصعون

129

البصعون والصفة هي الاسم الدال على بعض احوال الذات

وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود

او غريزية كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و

بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتأتى بوسيلة

ذو وهي تثنى وتجمع وتذكر وتؤنث فيقال ذو مال وذوا مال

وذوي مال وذوو مال وذوي مال وذات مال وذواتا

مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجر

والنصب كمسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكيرا وتانيثا

وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا واعرابا اذا كانت فعلا له

فاما اذا كانت فعلا لسببه فانها تتبعه في التنكير والتعريف والا

عراب فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها

والبدل على اربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت

زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه

وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وفي التنزيل يسألونك

عن الشهر الحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو اعجبني زيد

ضربه او علمه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار وعطف البيان

هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جاءني ابو عبد الله زيد

اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية و

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو للجمع المطلق نحو

جاءني زيد وعمرو والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد

فعمرو وثم للترتيب مع التراخي نحو رايت زيدا ثم عمرا واو لاحد

الشيئين او الاشياء نحو جاءني زيد او عمرو ويقال انها للشك

في الخبر وللتخيير والاباحة في الامر نحو خذ هذا او ذاك

وجالس الحسن او ابن سيرين واما للشك والتخيير و

الاباحة كاو وام للاستفهام متصلة نحو ازيد عندك ام

واي ايهما ومنقطعة نحو ازيد عندك ام عندك عمرو وانها

لا بل ام شاء بمعنى بل اهي شاء ولا للنفي بعد الاثبات نحو

اعلم انه كان ينبغي للمصنف ان يقول حروف العطف عشرة لان هو المشهور لكن [illegible] لفظة اما فيها مذهبان فعند بعض النحاة حرف عطف وعند بعض اخر ليست بحرف عطف واختار المصنف المذهب الثاني فلذا قال حروف العطف تسعة ثم اورد لفظة اما في التفصيل ليعلم معناها ١٢

جائني زيدٌ بل عمرٌو وبل للاضراب عن الاول والاثبات للثاني نحو

جائني زيدٌ بل عمرٌو وماجائني زيدٌ بل عمرٌو ولكن للاستدراك بعد النفي

نحو ماجائني زيدٌ لكن عمرٌو والفرق بينهما انك تبطل بالاضراب الحكم

السابق وبالاستدراك لاتبطله وحتى في معنا الواو وتعظيما او

تحقيرا نحو جائني الناس حتى الامير وقدم الحاج حتى المشاة

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي الكلام

مدارها على ثلاثة معانٍ الفاعلية والمفعولية والاضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والجر للمضاف اليه وماسوى

ذلك ملحقٌ بها فالملحق بالفاعل خمسةٌ المبتدأ وخبره وخبر

وخبر إنّ واسم كانَ واسمُ ما ولا بمعنى ليس وخبرُ لا لنفي

الجنس والمفعولُ خمسةٌ المفعولُ المطلقُ والمفعولُ بهِ والمفعولُ

فيه والمفعولُ له والمفعولُ معه والملحق به سبعةٌ الحالُ

والتميز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إنّ واسم لا لنفي

الجنس وخبرُ ما ولا عند الحجازيّين والجرّ الاصليُّ للمضافِ

اليه إمّا بالحروف او بالاضافة المعنوية وغير الاصليّ إمّا

بزيادة حرف الجر في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله

شهيدا او في المنصوب نحو لا تُلقُوا بايديكم الى التهلكه او

بالاضافة اللفظية نحو هذا ضاربُ زيدٍ وحسنُ الوجه ويكون

المجرور في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كلّه

اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال للاعراب

صريح وغير صريح فالصريح امّا بالحركات او بالحروف فقد ذكرناه

وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و

ما ذاك الا في المضمرات الا ترى انّ انا وانت وضعا للمرفوع واياك

للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب وهي على ضربين متصل و

هو ما لا ينفكّ عن اتصاله بشيء وهو ثلاثة انواع المرفوع والمنصوب

والمجرور وكلّ منها بارز الا المرفوع فانه يجيء مستكنّا ايضا

اما لازما او غير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

132

لَفعَلُ ولَفعَلُ اذا كان للمخاطب المذكر وغير اللازم في فعل ويفعل

وكذا للمونث في فعلت وتفعل وفي اسم الفاعل واسم المفعول

والصفة المشبهة فاذا رفعت بها اسما ظاهرا لقيت فارغة

والمنفصل كالمظهر في استقلاله وفي انه يمكن التلفظ به ابتداء

وهو المرفوع والمنصوب ولا مجرور له وعدد الفاظ المنفصلة

والمتصلة سبعة واربعون لفظا فالمنفصلة اربعة وعشرون

المرفوعة منها اثنا عشر انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن

هو هي هما هم هن والمنصوبة كذلك ايّاي ايّانا ايّاكَ ايّاكما ايّاكِ

ايّاكم ايّاكن ايّاه ايّاها ايّاهما ايّاهم ايّاهن والمتصلة ثلاثة وعشرون

المرفوعة منها احد عشر رجلا فعلت فعلنا فعلت فعلت فعلتما

فعلتم فعلتن تفعلين فعلا فعلوا فعلن و المنصوبة اثنا عشر اكرمني

اكرمنا اكرمك اكرمك اكرمكما اكرمكم اكرمكن اكرمه اكرمها اكرمهما

اكرمهم اكرمهن ولفظ المجرور كلفظ المنصوب الا ان ياء المتكلم

فى المنصوب له نون عماد فى المجرور لا الا في عني ومني و قدي و قطني

بمعنى حسبي و نا للمتكلم اذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

فى المرفوع و فى المنصوب باقيا على حاله تقول فى المرفوع اكرمنا

اكرمنا و دعونا و رمينا و اعطينا و فى المنصوب اكرمني اكرمنا و

دعانا و رمانا و اعطانا خاتمة الكتاب كما يفهم المعمول و يفهم

133

يضمر العامل وذلك في السماعية قليل منه اضمار ان بعد الحروف
الستة واضمار ان مع فعل الشرط فيما تجاب بالفاء الا اما استثني
منه واضمار رب بعد الواو والفاء وبل وعليه قول الشاعر
وبلدة لا ترام خائفة وقول راوية وقاتم الاعماق خاوي
المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق وقول امرء القيس
فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول
وقول الاخر بل بلدة ذي صعد واصباب ومن ذلك كان في قولهم
الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير اي ان كان عملهم خيرا
فجزاءهم خير وهذه السماعية لا تضمر الا مع شيء اخر

كما ذكرنا واما الله لافعلن فشاذ والقياسية لا تضمر الا

بدلالة الحال او ما سبق من الكلام فمن الاول قولك

للمتهيئ للسفر مكة وللمستهل الهلال باضمار تريد وابصر

ومن الثاني قوله تعالى بل ملة ابراهيم حنيفا باضمار نتبع لدلالة

كونوا هودا ومنه من فعل هذا فقلت زيد باضمار فعله

والاضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الاضمار

على شريطة التفسير لان الدال عليه لفظا ايضا الا انه يعقبه

وفي الاول ما سبق

134

قوله [illegible]

تخصيص ازمنة [illegible] بالفعل المستقبل

[illegible] الثاني [illegible]

والنهي والاستفهام والتمني والعرض [illegible]

[illegible] الا في الطلب [illegible]

[illegible] لاستقبال الطلب فيهما ١٢

يعني الطلب ١٢ منه

فصل ولا يؤكد بهما الماضي ولا الحال

ولا تنزلن [illegible]

ولا يؤكد بهما الا الفعل

المستقبل الذي فيه معنى الطلب

وذلك ما كان قسماً او امراً او نهياً او استفهاماً او عرضاً او تمنياً

[illegible] لا فعلن [illegible]

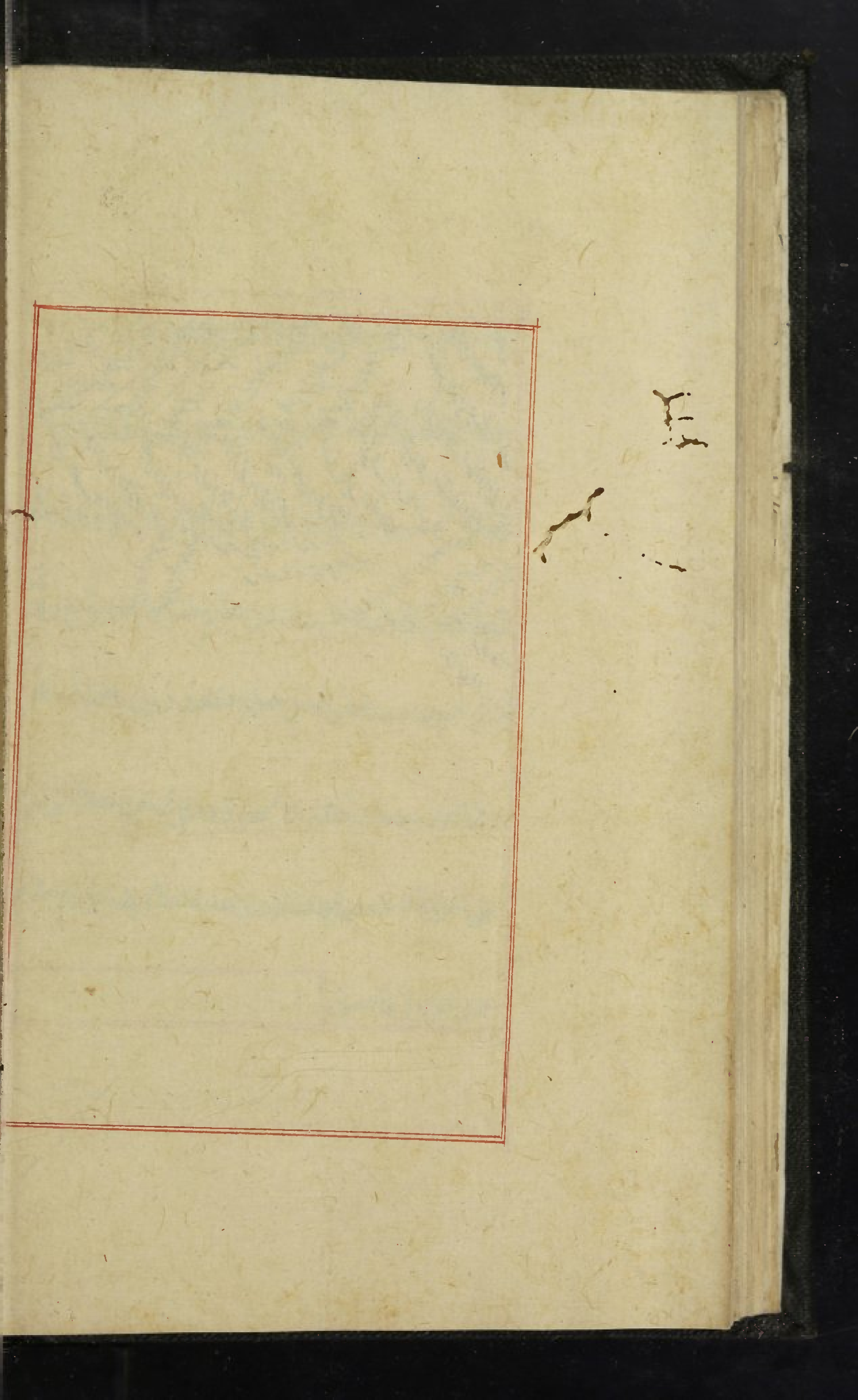
اقسمت عليك الا فعلت

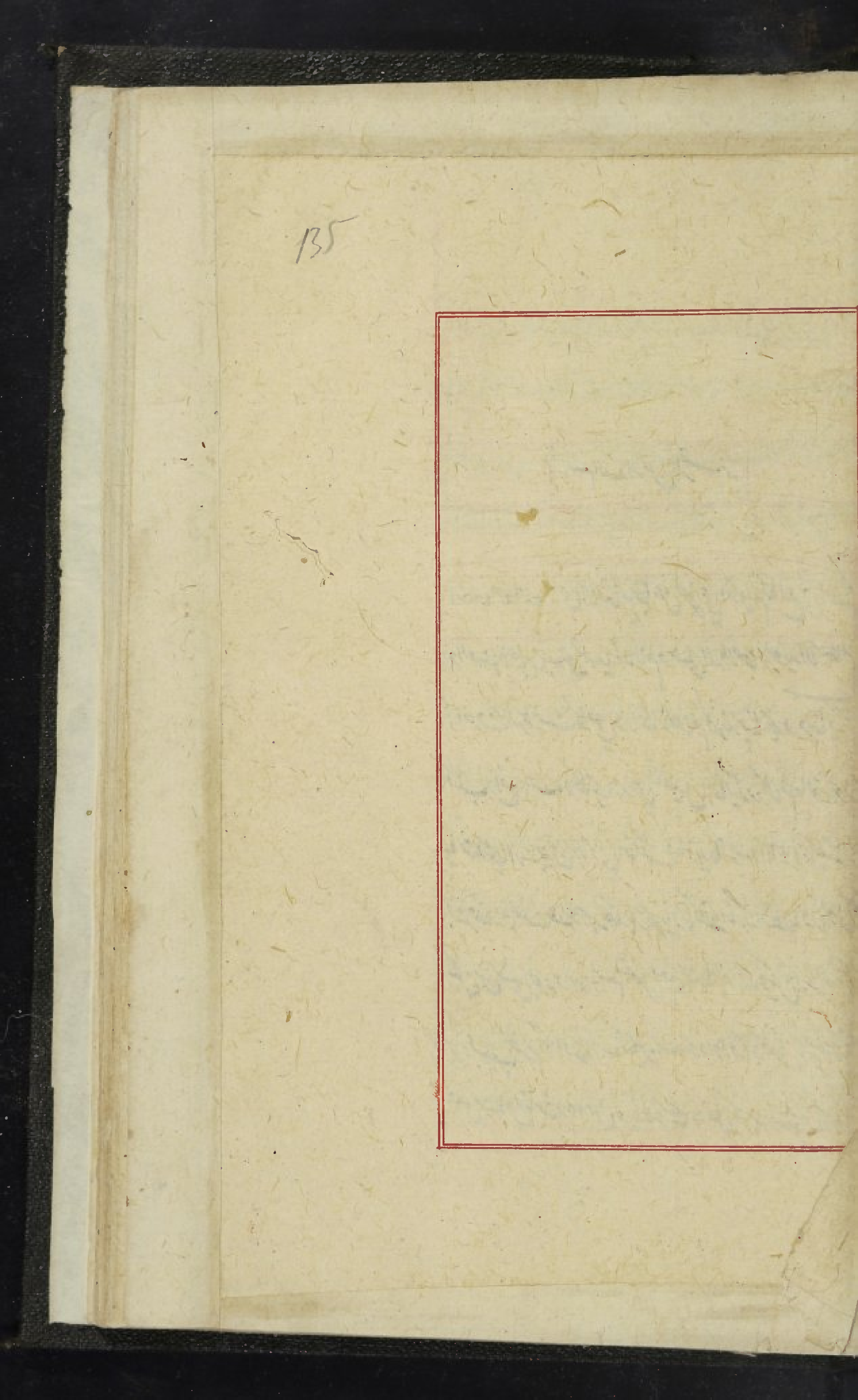
ماضي لا يحتاج الى تأكيده

والحال لا يحتاج الى التوكيد ١٢

فرق بين [illegible]

[illegible] الزنجاني ١٢





بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو في الكلام كالملح فی الطعام

والصلوة علی نبيه محمد سيد الانام وعلی اله واصحابه مويد الاسلام

اما حرف شرط است كاهي در اغاز كلام ارند چنانچه در ديباچه ها

كتب واقع است وكاهي براي تفصيل اجماليكه در كلام سابق بوده

باشد مي ارند چون جاءني اخوتك اما زيد فاكرمته واما عمرو فاهنته واما

بشر فقد اعرضت عنه وبهر تقدير نحويان كفته اند كه لفظ اما در اصل مهما

يكن من شيء بود ومهما اسم متضمن معنی شرط است ويكن كه در اصل يكون

بود بسبب جزم آخر التقاء ساكنين شد وواو افتاد فعل تام است

فعل شرط واقع شده ومن زائده وشيء فاعل يكن است پس مهما يكن

136

مهما یکن من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
کردند و امار اقایم مقامش ساختند و ضرورست که بعد اما اسمی واقع
شود که از متعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای اما فاء جزائیه
لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که اما است با حرف
جزا که فاء است ضرورست که اسمی از متعلقات جزا میان اما
و فاء جزائیه بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
بود مهما یکن من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة انّ الولد الاعز
الخ چون کلمه شرط را با قول شرط محذوف کردند چنین شد اما فاقول
فاقول بعد حمد الله الخ جهت کراهیت اجتماع اما و فا کلام بعد حمد الله
الخ را که از متعلقات جزا بود میان اما و فا آوردند چنین شد اما
اما بعد حمد الله الخ فاقول ان الولد الخ پس اقول را که جمله جزائیه بود
نیز حذف نمودند پس چنین شد اما بعد حمد الله الخ فان الولد الخ
و بعد ظرف مفعول فیه است اقول محذوف را بنا بر منصوب بنحو بند

ذي صفت لفظ البيت وصفت تابع موصوف مي باشد در اعراب

ساند باکه علامت جر است در ذي او در دند و جاعل مجرور مضاف است

بسوي مفعول اول خود و صفته يا بدل است لفظ الله را و صفت يا بدل

هر دو تابع متبوع خود مي باشد در اعراب و في الكلام متعلق بكاين

محذوف شده صفت نحو است و كاف در كالملح اسم است بمعنى

مثل و كالملح مضاف با مضاف اليه مفعول دويم جاعل است و

في الطعام متعلق الكاين محذوف شده صفت ملح است پس تقدير

كلام چنين شد جاعل النحو الكاين في الكلام مثل الملح الكاين في

الطعام و وجه تشبيه ظاهر است يعني چنانچه استعمال ملح در طعام

موجب صلاح است و تشبيه را اشتراک مشبه و مشبه به در جميع وجوه

ضرور نيست چنانچه استعمال كثير ملح در طعام موجب فساد ميشود

بخلاف استعمال كثير نحو در كلام و الصلوة مجرور معطوف است

بر حمد که مجرور مضاف اليه بعد است و على نبيه متعلق بلفظ

متعلق بلفظ الصلوة که مصدر است بمعنی رحمت و دعا و محمد مجرور
عطف بیان یا بدل از لفظ نبی است و عطف بیان هم از توابع
است در اعراب متبوع خود و فرق میان عطف بیان و بدل
در بحث توابع ظاهر خواهد شد و سید مجرور مضاف بامضاف الیه
خود صفت محمد است و علی اله معطوف بر علی نبیه است و اصحابه
مجرور معطوف بر اله است سویدی در اصل سویدین بود نسبت اضافت
بسوی السلام نون جمع افتاد و یا علامت جمع جر بسبب اجتماع
ساکنین و بودنش بده در خواندن نیز افتاد لیکن در کتابت
ساقط نمیکنند و سویدی مجرور است جهت آنکه صفت اصحابه که
مجرور است اند واقع شده یا صفت اله و اصحابه هر دو واقع است
فان الولد الاعز لا یزال کاسمه مسعودا اوالی
الخیر مودودا ان بکسر همزه حرف مشبه بالفعل است ولد
منصوب اسم انّ است و خبرش قوله اردت الخ ست الاعز منصوب

صفة ولد است وجملهٔ لازال الخ جملهٔ معترضه میان اسم وخبر ان ولازال

فعل ناقص وضمیر اسمش مستتر وراجع بسوي ولد وکاسمه خبر لازال و

سعودا بدل کاسمه است والى اهل النحو جار ومجرور متعلق مودود است

ومودودا معطوف بر کاسمه پس تقدیر کلام چنین است که لازال الولد

مسمى اسمه سعودا ولازال الولد مودودا الى اهل النحو وجه تشبیه

در کاسمه سعودا تعلق هر یک از اسم ومسمى است بسعادت یعنى

اسم مشتق از لفظ سعادت است ومعنى آن که ذات ولد است

موصوف بمعنى سعادت است لما استظهر مختصر الاقناع وکشف بحفظ

عنه فضله القناع واحاط بمؤداه حفظا واتقن ما فیه من النحو

معنا ولفظا لما ظرف زمان است بمعنى حین وهمیشه مضاف باشد

بسوي فعل ماضي وعامل دران مضمون است اردت ان املیه

پس تقدیر کلام چنین شد فان الولد الاعز اردت تلمیذه حین

استظهاره وکشفه واحاطته واتقانه استظهر بمعنى حفظ وقرء

138

بمعنی حفظ وقرء عن ظهر القلب وضمیر فاعل راجع بسوی ولد مستتر است

واین جمله باسه جمله دیگر معطوفات در محل مجرور است یعنی مضاف الیه

لما واقع شده است مختصر الاقناع کتابی است در علم نحو منجمله تصنیفات مصنف

مصباح ولفظ مختصر منصوب است بمفعولیه استظهر جمله کشف معطوف

است بر جمله استظهر وضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی ولد لحفظ

با برای استعانت است وضمیر مجرور است باضافت مصدر وراجع بسوی

مختصر الاقناع وذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی ولد است وذکر

متروک است وفضله بفتح فا بقیه هر چیزی را گویند وجامه خوب را

نیز گویند وقنا بکسر قاف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و

مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضله را بمعنی

بقیه گیرند اضافت فضله بمعنی لام بود واگر بمعنی جامه گیرند اضافت

بیانیه بود اعنی الفضلة التی هی وبهر تقدیر فضلة القناع کنایت

است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختصر باشد چنین

معنی خواهد بود مازال الولد باستعانة حفظ مختصر الاقناع عن
ذلک المختصر الفضلة التي هي القناع اعني الجهالة عن لطایف
ذلک المختصر او لبقیه قناع الجهالة بعد ارتفاع نفس الجهالة عند
قرائة ذلک المختصر واکر ضمیر عنه راجع بسوی ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلک المختصر عن نفسه الفضلة
التي هي قناع الجهالة او لبقیه الجهالة وجمله احاط معطوف است
بر جمله استظهر وضمیر فاعل راجع بسوی ولد نیز در وی مستتر است
و باء جاره در بمفرداته بمعنی الصاق است وضمیر مجرور مضاف در
مفرداته راجع است بسوی مختصر الاقناع حفظا تمیز است از نسبة
احاط بسوی فاعلش واین قسم دیگر است از تمیز یعنی تمیز دو قسم است
یکی تمیز از مفرد چون کیل ووزن وعدد ومقیاس وغیره چنانکه
در شرح مایة عامل دریافت شد ودیگر تمیز از نسبت بسوی فاعل
یا مفعول وعلامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوی ضمیر فاعل

139

بسوي ضمير فاعل يا مفعول مضاف نمايند وان تميز را فاعل يا مفعول
گردانند معنی درست شود چون طاب زید نفسا اي نفس زید بیان
تقدير كلام ومعنی چنين باشند واحاط حفظ الولد بالفاظه المفردة
وجمله القن نيز معطوف است بر جمله كشف وضمير راجع بسوي ولد
فاعل آن است وما موصوله با صله خود مفعول القن است وفيه جار
ومجرور متعلق ثبت شده صله ما موصوله است وضمير فيه راجع است
بسوي مختصر الاقناع ومعنى ولفظا هر دو تميز است از نسبت القن
بسوي ما فيه كه مفعول اوست من درس النحو بيانيه است و
جار مجرور متعلق كاينا شده حال است از ما موصوله وتقدير كلام
وحاصل معنی اين است واحكم الولد معنى ما في ذلك المختصر
ولفظا كائنا من مسائل النحو جمله اردت با مفعول خود يا ظرف
مقدم اعني لما جمله هاي مضاف اليه خبر انّ است در قوله انّ
الولد الاعز المنظه در روايت الساتذه صيغه واحد متكلم از باب

باب تفعیل است مشتق از لمظا فی القاموس لمظ تتبع بلسانه اللماظة

بالفم اعنی بقیه الطعام فی الفم واخرج لسانه فمسح شفته والمظ

کنایت از اذیقه واطعمه است وحبر بفتح وکسر ان وسکون ثانی بمعنی

عالم و دانشمند وکسره مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله ارد

است ویعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه وبتاویل مصدر مجرور

حتی است ویعلق فعل مضارع معروف است از سمع مشتق از

عُلُق بمعنی محبت وآویختن وحلو بروزن صلب صفت لفظ

است وما موصوله با صفت خود که جمله بتنجر است فاعل یعلق است

ومن لفظ الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است

وبا مضاف الیه صفت مختصرات است واستطلت استفعال

برای حسبان است کراهة مفعول له است بقوله واستطلت

ومعاده اسم مفعول از عاده باب افعال است اصله مُعْوَدَة

وان کانت لا تخلو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگرچه

ووجه ترکیب ان متصلا این است که واو عطف است وان حرف
شرط وجمله مابعدش فعل شرط است وجمله مقدمه در معنی جزا است
در لفظ وجزاء شرط محذوف است موافق جمله مقدمه واین حرف
شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
مذکور در اثبات ونفی وتقدیر کلام این است کراهة مافیها من
الاشیاء المعادة ان کانت تخلو عن الافادة ودر استعمال ان
متصلا شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
معطوف مذکور فی القاموس الاستصفاء اخذ منه صفوة واختیاره
والصفوة منه الکدر ومعنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
المختصر صفوة وخلاصة بمعنی دفعت وما در ماتکرر مصدریه است
پس تقدیر کلام چنین است نفیت عن کل منها التکرار یا ما موصول
است ومضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفیت
عن کل منها تکرار ماتکرر الاستثقال بمعنی ثقیل دانستن واستقلال

بمعنی قلیل داشتن و هر دو مفعول له است بقوله نغیت و معاد
و مغاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مدخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در ان سه وجه رواست مذخر و
مدخر با و مذدخر مشتق از ذخیره است ذخیره انچه نگاه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و نصیحت اینجا بمعنی خلوص است
یقال عسل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیحهٔ امام فضل خلوص را
کاربند شدم یعنی عبارات فصیحهٔ امام را بعینها بیاوردم
بلکه باوی عبارات خود را نیز منضم ساختم طی بمعنی نوردیدن
و حاصل المعنی لم اترک ذکر شیء الا ذکرا لنادر او الشائع و اشتهر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و اجنبی بایای نسبت و
اُجُنُبٌ و جانب و جَنَبَة بیگانه را گویند و اینجا کنایت است
از انچه خارج از کتب ثلاثه باشد حری صفت مشبهه است

141

صفت مشبهه است ناقص یائی بمعنی سزاوار و ترجمه ترجمه معنی
کلامی را بلغت دیگر بیان کردن بعد از ان در تسمیه مستعمل شده
و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعللة رباعی مجرد و بعضی
دیگر گویند که تا زایده است از جم بر وزن تفعلة درین صورت باب
دیگر از ملحقات خواهد سوای انچه مشهور است از ابواب ملحقات
یستقضی از استقضاء باب استفعال از قضو است و یستفی از
باب استفعال مشتق از فیء است بمعنی غنیمت ای یستفید
و مغانم جمع مغنم بمعنی غنیمت و اضافت مغانم بسوی آثاره
اضافت بیانیه است **باب اول** تا در نقطه برای وحدت
است یعنی لفظیکه در عرف انرا یک لفظ شمارند مثلا عبد الله را
که نام کسی باشد در عرف یک لفظ می شمارند و قایمه و بصری یک
است اگرچه در عرف اگرچه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
قایم و تا تانیث و بصره و یای نسبت تعریف دو قسم است

یکي انکه ازان ماهیت معرف دریافت شود ودوم آن است
که ازان یک گونه شناخت معرف حاصل شود اگرچه ماهیت او
دریافت نشود مصنف دراینجا تعریفي که مفید ماهیت هریک از
اسم وفعل وحرف بود نیاورد بنابرانکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هریک را العلامات وخواص تعریف
کرد ما جاز ان یحدث اي ما صحّ ان یخبر عن احواله للزوم ظرفیته
یعني هرگاه این اسما را لازم است الظرفیت اند پس این ها
را مظروف ضرورست پس متکلم را اخبار از احوال مظروف بمقصود
خواهد بود في القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فمحاصل
المعنی یدخل بالنوبة واحدٌ بعد واحدٍ اني لیحزنني یحزن
فعل مضارع مرفوع است از باب نصر ینصر واین متعدي است
بخلاف حزِن لازمي که آن از باب سمع یسمع است این آیت
در سوره یوسف است مراد از افاده در کلام افاده فایده تام است

142

فائده تمام است فتکتسی اعرابه الکتابعنی پوشیدن جامه مشتق
ازکسوة ناقص واوی واین اعراب رااعراب محلی گویند
مثلا جمله هرگاه درمقام خبرمبتدا رواقع شود پس دران جمله رفع
محالست یعنی ان جمله درمحلی واقع است که اگراسم مفرد دران محل
می بود رفع ظاهرمیشد ویکون فیها ضمیر عاید الی الاسم الاول
وگاهی بجای ضمیرهمان اسم اول راکه اسم مظهرست می آرند
چنانچه القارعة ماالقارعه دراصل القارعة ماهی بود خبرمبتدا
نحو زید یقوم خبر انّ نحو انّ زیدا قایم خبر کان نحو کان زید یخرج
مفعول ثانی علمت نحو ظننت زیدا یعلم صفة نکرة نحو مررت برجل
یقعد حال مررت بزید راکبا اعراب حروف وحرکات در اخر کلمه
باشد که باهم مختلف شود نه اختلاف حروف وحرکات لیکن
مصنف مجازا اختلاف رااعراب نام نهاده الف مقصوره
الفی است که بعد ان همزه نبود وماسکن قبل واوه او یایه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
نحویان درست نمی شود لهذا دو تاویل کرده اند یکی آنکه فعلیکه پیش
از لفظ قبل واقع است بتاویل مصدر میکنند و او را فاعل فعل محذوف
می نمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد ما وقع السکون
قبل واوه او یائه دیگر آنکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل واوه
او یائه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق واوه او یائه و از اسماء سته وقتی اعراب بحروف ثلثه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء متکلم
پس اگر مصغر باشد چون اُخَیٌّ یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون اَبٌ اعراب بحرکات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبی دران صورت اعراب همچو دیگر اسماء مضاف

همچو دیگر اسماء مضاف بسوی یاء متکلم خواهد چون غلامی وتفصیلش
در کتب دریافت خواهد شد اَبٌ در اصل اَبَوٌ بود ناقص واوی
است واَخٌ در اصل اَخَوٌ بود نیز ناقص واوی ودر اصل فُوٌ فَوَهٌ بود
اجوف واوی وهَنٌ در اصل هَنَوٌ نیز ناقص واوی شرمگاه وحَمٌ در
اصل حَمَوٌ بود ناقص واوی قریب مرأة از جانب زوج ذو در
اصل ذَوَوٌ بود لفیف مقرون بود **وهو ما اختلف اخره**
باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عصی وقاضی از تعریف معرب
خارج نشود که در هذا عصا ورایت عصا وضربت بعصا وهذا قاض
ومررت بقاض اختلاف نیست پس باید که معرب نشود **وهو**
ما حرکته وسکونه لا لعامل اینجا از بالای هر دو
تمیز ضمیر مجرور بلفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
با حرکة اخره وسکون اخره بغیر عامل **هو ما لا یدخله الجر**

مع التنوين میان نحویان اختلافست بعضی میگویند که جر و
تنوین هر دو از ضاله منع شده اند و بعض دیگر میگویند که تنوین ممنوع
است اصالةً و جر ممنوع است تبعا للتنوین و کلام مشعرست بقول دویم
جهت آنکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند برینکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را یعنی تعریف و تانیث و وصف ظاهرست
و یعنی وزن فعل اینست که اسم بر وزنی از اوزان فعل بود
و عدل آنست که کلمه را از اصل او بر آورند نه بقانون صرفیان و
عجم آنست که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عرب آنرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترکیب شش قسم است یکی ترکیب اسنادی
و این مرکب را کلام و جمله گویند دویم ترکیب اضافی
که از مضاف و مضاف الیه مرکب باشد سیوم ترکیب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشد چون خمسة عشر پنجم ترکیب صوتی که جزو

که جزوی ازان مرکب صوت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
امتزاجی که سوای خمسه سابقه بود و اینجا مراد قسم ششم لیکن بشرطیکه
جزوی ازان حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والالف والنون المضارعتان لالفی التانیث

مراد از دو الف تانیث الف ممدوده است که اول الف است و دوم
همزه و وجه مضارعت یعنی مشابهت الف و نون با الف ممدوده
این است که چنانچه بعد الف ممدوده تاء تانیث نمی اید همچنین بعد
این الف و نون که معنی حرف است تاء تانیث نمی اید و نیز
چنانچه هر دو الف و همزه از الف ممدوده معا زاید میشود و معا
حذف میشوند همچنین این الف و نون معا زاید میشوند و معا حذف
میشوند گاهی یکی از دیگری جدا نمیشود و سبب ستکرر جمع اقصی و الف تانیث
ممدوده و مقصوره است دو وجه تکرر در جمع اقصی این است که اکثر از
اوزان جمع دو بار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع اقصی

است دو بار جمع شده حکم اکثر داشوند دو وجه تکرار در هر دو الف تانیث
و این است که این الف در وضع لازم کلمه است یعنی در حبلی اجل نمیگویند
در حمراء احمر نمیگویند پس لزوم تانیث را تانیث دیگر اعتبار کردند بخلاف
سونث بتا چو ضاربة که تا را دور میکنند و ضارب برای تذکر استعمال بجا
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تذکیر دور شود و وقت تانیث بماند خمسة حالة التنکیر یعنی
پنج من جمله یازده اسم غیر منصرف است در وقت تنکیر که هنوز از انام
چیزی نگردانیده اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منصرف
خواهد شد در افعل دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
بر وزن واحد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و الف و نون است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و حبلی و بشری یک سبب الف
تانیث ممدوده و مقصوره قایم مقام دو سبب است در اساور و انعیم

145

واما غیم والچه بر وزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
سبب است فان کان ثانی الحرفین بعد الالف یاء الخ یعنی
اگر حرف دویم منجمله دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
خواه اصلی خواه بدل از واو چون جواری جمع جاریه و دواعی
جمع داعیة که در اصل داعوة در انشان اینچنین اسم اختلاف است
اگر میگویند که این اسم در حالة رفع و جر منصرف است و معرب
باعراب تقدیری و تنوین برای نسبت صرف است و در حالت
نصب غیر منصرف و معرب باعراب لفظی و بعضی بر آنند که در
هر سه حالت غیر منصرف است و در نصب اعراب لفظی است
و در دو حالت اعراب تقدیری و تنوین صرف نیست بلکه
عوض یاء محذوف است فاعلم فاجزائه است و شرط محذوف
است واعلم بمعنی اعرف صیغه امر است یا از افعال قلوب
صیغه امر باشد و هر دو مفعول ان محذوف شده و تقدیر کلام

چنین است اذا ذکرناه فاعرفه واذا ذکرناه فاعلم ذلک حقا

وستة حالة التعريف یعنی ششش منجمله یازده اسم غیر منصرف

است در وقت تعریف پیشش ازین غیر منصرف بوده باشند یا نه

وهی الاعجمی یعنی لفظی که از اوضاع عرب نباشد وعرب انرا

نقل کرده باستعمال خود دارند وضرورست که ان لفظ در همان

زبان نام کسی بوده باشد واگر در زبان دیگر نام کسی نبوده

باشد وعرب انرا نقل کرده باستعمال خود دارند بعد ازان

نام چیزی نهند ان لفظ اعجمی منصرف است خواهد بود چنانچه

مصنف در نحو لجام ودو ند گفته است فرند بکسر اول ودویم معرب

پرند بروزن کمندست بمعنی بافته ابریشمی وحریر ساده لجام

بالکسر معرب لگام است بفتح اول والمونث لفظا مراد مونث

بتاست واحوال مونث بالف بیشتر گذشت وکل ما لا

ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النکرة یعنی هر اسمی

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالة تعریف خواه در حالة تنکیر
پیش از تعریف هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالة تنکیر پیش
از تعریف منصرف بوده باشد ~~خواه در حالت تنکیر~~ احمر هرگاه صفة
مشبهه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
بعد از ان چون کسی را باحمر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب وزن
فعل و تعریف و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
میگویند که وصف اصلی که پیش از علمیت بود بسبب زوال علمیت
باز امد و دو سبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت وصف اصلی
باز نخواهد آمد و نکره گردانیدن علم بدو طور است یکی انکه وصف مشهور
مسمی مراد گیرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسخاوت پس
چون میخواهند که تعریف کسی بکنند میگویند که فلان حاتم است
یعنی سخی پس حاتم نکره است و طور دوم انست که ان تلفظ نمایند

ومراد گیرند هر که باین اسم نامیده شده باشد هرچه درو یکی از
دو الف تانیث باشد حمراء وحبلی در وقت تنکیر پیش از تعریف
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کسی را بحمراء وحبلی نامیدند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره کردانند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذي مونثه
فعلی احوالش همچو احوال احمر است ودر جمع اقصی وقت تنکیر
پیش از علمیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است ووقت علمیت همان جمعیت اصلي را اعتبار کرده غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علمیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرده غیر منصرف میدارند والثاني الساکن الاوسط
الخ یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مونث معنوي وعجمه
بود اگرچه دران دو سبب تعریف وتانیث با تعریف وعجمه یافته

147

وعجمه یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف

ومنع صرف او هر دو رواست هنده نام زنی است دعد نیز نام زنی

است و نوح و لوط هر دو نام پیغمبر است وما سبب ثالث الخ یعنی

هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که دران سه سبب یافته شود

تانیث معنوی وتعریف وعجمه واجب است که غیر منصرف بود ماه

وجور هر دو نام شهر است البتة بتة بمعنی قطع است والف ولام

تعریف است ودر ترکیب مفعول مطلق واقع است وفعلش

محذوف یعنی بُتَّ البتة ای قطع من الشک قطعا مراد از حذام

هر اسمی که علم زنی باشد ودر اخرش را نبود وعلیه قول الشاعر

یعنی بر مذهب دویم که تبازی است قول شاعر است ودلیل این است

که شاعر درین قصیده حرف آخر بیت را مکسور مقرر کرده است

واین درست نمیشود مگر انکه انرا مبنی بر کسر گویند واگر معرب

غیر منصرف گردانند پس حذام اخر بیت مضموم باید خواند که فاعل

فعل مجهول است

فالث است وكذا فعل التي تختص الخ يعني همچنين مبني
ميشود هر صفت كه بر وزن فعال بود وانرا در وقت نداي زني
استعمال نمايند لكاع بمعني زن لاكعه يعني لئيمه وفساق بمعني زن
فاسقه وخباث بمعني زن خبيثه وكذا فعال التي بمعنى الامر يعني
همچنين مبني است فعال كه بمعني امر است اين فعال را اسم فعل كويند
مبني لازم است كه هميشه مبني باشد ومبني عارض انكه كاهي مبني بود
وكاهي معرب المضاف الى ياء المتكلم درين اختلاف است يعني
انرا مبني كويند چنانچه مصنف كفته وبعضي معرب كويند چنانچه مصنف
كفته وبعضي معرب كويند اعراب در هر حال واين مذهب ابن حاجب
است وبعضي كويند رفع ونصب تقديري است وجر لفظي والمركب
نحو خمسة عشر مراد از مركب مركب عددي است وما حذف
منه المضاف اليه يعني ظروف مكان كه مضاف اليه انرا
حذف نمايند ودر معني دارند واين ظروف را جهات ستة

148

الباب الثاني

جهات سته گویند یعنی پیش وپس وبالا وزیر وراست وچپ

والعامل عندهم ما اوجب کون اخر الکلمة علی وجه مخصوص

مراد وجه مخصوص اعراب است لا طرادها ای تکثره

افراد طاب زید نفسا در نسبة طاب بسوی زید ابهام بود و

بسبب او نفسا رفع شد وهمچنین در تصبب الفرس عرقا تصبب

ریخته شدن وعرق خوی واشتعل الراس شیبا در سیپاره

شانزدهم رکوع چهارم قریب ربع در سوره مریم اما لاول یعنی

مصدر منصوب وانرا مفعول مطلق گویند ینصب مصدره

سواء کان مبهما او محدودا یعنی در عدد ضربته ضربا مثال

مصدر مبهم نکره است وضربته مثال محدود نکره الضرب الذی تعلم

مثال مبهم معرفه وماکان بمعنی المصدر معطوف است بر

قوله مصدره تقدیر الکلام فکل ینصب مصدره وماکان بمعنی

المصدر ایضا مفعول مطلق است فعل محذوف را ای آمن ایضا

بمعنی رجع رجوعا ضربته سوطا بمعنی تازیانه وتازیانه زدن است و
مراد اینجا معنی دوم است فالزمان کله یعنی مبهم باشد یا محدود
والمکان المبهم مبتدا است وخبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدیر والمکان المبهم ینصب فحسب بمعنی کافی است ودر اصل
استعمال او باضافت است هذا حسبک ای کافیک واینجا چون مضاف
الیه را محذوف کردند او را مبنی علی الضم کرده‌اند نمودند چنانچه در قبل
وبعد گذشت وفا در قوله فحسب فاء جزائیه وشرطها محذوف
است وحسب جز مبتدا محذوف وتقدیر کلام چنین است اذا
نصب المکان المبهم فهو حسبک نقط وشط با سکون سین بمعنی
میان غیر معین از چیزی ووسط با تحریک میان حقیقی معین
است واما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدر است سوال این است که شما گفتند که مکان محدود
منصوب نمیشود وحالانکه دار منصوب شده بدخلت جواب

149

جواب منصوب شدن ظرف مكان محدود اگرچه جائز نيست لكن
انچه بعد لفظ دخول و مشتقات ان بيايد بسبب كسرة استعمال نصب
انرا جائز داشته اند پس اين توسع است يعني كث ديكيست و بعضي
مابعد دخلت را مفعول به كويند نه مفعول فيه مفعول معه اسمي است
منصوب كه بعد واو بمعني مع ايد مفعول معه را كه معمول فعل مقرر
كرده است خلاف كلام مصنف فيما بعد الا الجا واو بمعني مع را
عامل سماعي قرار داده در مفعول معه وهي بيان هيئة و
الفاعل الخ اينجا بيان مصدر بمعني مبين اسم فاعل است
چراكه حال بيان كننده هيئت هست نه خود بيان كردن است
لمه در اصل لما بود مركب از لام جاره و ما استفهاميه هركاه
بر ما استفهاميه حرف جاره يا مضاف مي آيد الف دور ميكند
چنانچه در قران است عم يتسا لون مركب از عن و ما معناه
از چه چيز سوال ميكند لعزه موخشنا طلل الخ لام جاريا مجرور

خود خبر مقدم است مبتدا اکه طلل است در غره بفتح عین مهمله و تشدید را و معجمه نام
سلمی است غیر منصرف بعلت تانیث و موحشا حال مقدم است از طلل و طلل بمعنی
نشان سرای که باقی ماند بعد انهدام آن قدیم صفت طلل و یخفا مشتق از عفو بمعنی
محو و ها ضمیر مفعول راجع بسوی طلل بتاویل بعض قل ما علل خفائب ودا سحم بمعنی سیاه
صفت سحاب محذوف است که مضاف الیه قل است و مستدیم دیر بارنده و جمله یخفا
صفت دیگر است طلل را و مستدیم مرفوع صفت قل است و معنی بیت این است
که مر عزت را نشان خانه است کهنه که نیست گردانید آن را ابر سیاه
دیر بارنده قوله تعالی و ذلک یوم مجموع له الناس این آیت در سیپاره دوازدهم
رکوع نهم در سوره هود است قوله تعالی او اطعام یوم ذی مسغبة یتیما
این آیت در سیپاره سیم سوره بلد آمده است قوله تعالی وهم من بعد
غلبهم سیغلبون این آیت در سیپاره بست و یکم رکوع چارم
سوره روم است متوجه علی اختلاف القرائتین یعنی سیغلبون را
معروف میخوانند و غلب را مجهول السیب یعنی چنین باشند که دم مغلوب شدها و آنان

سعی التعر

وایشان یعنی روم بعد مغلوب شدن ایشان قریبست که غالب شوند درین صورت
فاعل غلبه در غلبهم مصدرست که ذکر فاعلش متروک شد بمعنی مجهول خوانند
وغلبه بلا معروف پس معنی چنین باشد که روم مغلوب شد[ند] وایشان یعنی فارس
بعد غالب شدن خود بر روم قریبست که مغلوب شوند درین صورت غلب مصدرست
که ذکر مفعولش متروک شد اضافت دو قسمست یکی اضافت معنوی وآن
اضافتیست که در مضاف افاده معنی تعریف کند واین در وقتست
که مضاف الیه معرفه باشد ویا افاده معنی تخصیص واین در وقتست که
مضاف الیه نکره باشد دیگر اضافت لفظی وآن اضافتیست که در مضاف نه افاده
تعریف کند ونه تخصیص بلکه تخفیف در لفظ مضاف یا مضاف الیه نماید در بیان
که اضافت معنویه افادهٔ تعریف وتخصیص میکند در مضاف ضروریست که
مضاف از حرف تعریف خالی باشد ودر اضافت لفظی معنی تعریف و
تخصیص حاصل نمیشود بنابراین تجرید از حرف تعریف ضروری نیست پس
الغلام زید ردست والحسن الوجه وغیره امثله مذکوره فی المتن درستست

در الحسن الوجه تخفیف در لفظ بدینوجه است که در اصل الحسن وجهه
بود ضمیر حذف کردند ولام بر مضاف الیه آوردند ولام حرف ساکن
است وضمیر متحرک وحرف ساکن نسبت بمتحرک خفیف است
ودر الضاربا زید والضاربو زید نون تثنیه وجمع افتاد درین صورت
الضارب زید والضارب الرجل این هر دو ترکیب می بایست
که درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
ونه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم فاعل
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معرف باللام باشد
جایز داشته اند جهت مشابهت آن نه ترکیب الحسن الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگرچه در الحسن الوجه تخفیف
بحذف ضمیر شده است ودر الضارب الرجل تخفیف بحذف ضمیر
نیست که الحسن وجه میتوان گفت والضارب رجل نمیتوان گفت
وترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل که مضاف باشد بسوی

151

بسوی علم درست نیست که این را وجهی از معنا بهت نیست یا ترکیب

الحسن الوجه والاسم التام هو الاسم الذی ینصب التمیز الیح

اعنی الاسم المبهم الذی ینصب التمیز واستغنی عن الاضافة یا لا یا بی

امتنع عن الاضافة تمیز موضوع است برای رفع ابهام دران ابهام

نادر جمله است درین صورت عامل در تمیز یا فعل است چون طاب زید

نفساً یا مشتقات فعل است چون طیّب نفسا وفعل و مشتقات

در عامل قیاسی داخل است ویا ابهام در اسم مفرد است یعنی

در ذات وجنس اسم بود ونه در صفت و بحسب استقرا در یافت

کرده اند که این چنین اسم مبهم نیست مگر اسم یا تنوین یا نون تثنیه

ونون جمع ویا مضاف وباوجود این حالت او را اضافت نمی توانند

کردانید او را اسم تام نهادند که خود تمام است وباوجود این حالت اضافت

او ممتنع است پس بهترین عبارت آن بود که مصنف چنین میگفت

الاسم التام هو الاسم المبهم الذی تم وامتنع عن الاضافة واگر

سوال کنند که رجل هم تام است باید که نصب تمیز کند جواب دهم
که در اسم تام مبهم بودن شرط است باز اگر کسی گوید که رجل نیز
مبهم است که عالم یا جاهل است مثل جواب دهم که ابهام در جنس رجل
نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از نعت و حال رفع
میشود بنابراین تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را در مساحت
و وزن و کیل و عدد و مقیاس حصر کرده است بنابر اکثریت
و گاهی اسم تام غیر این جز نامی شود چون خاتم حدیدا

باب ثالث عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء
الغایة فی المکان عند البصریین استعمال من فی غیر الزمان
سواء کان مکانا نحو سرت من البصرة او غیره نحو هذا الکتاب من زید
و عند الکوفیین یستعمل فی الزمان ایضا نحو نمت من اول اللیل
خرجت من البصرة خروج امر ممتد نیست که آغاز و انجام دارد
بنابراین تاویل کردند بتضمین معنی سیر یعنی سائرا من البصرة

خرجت

152

من البصرة والی لانتهاء الغایة فی المکان هذا لیس بصحیح بل یستعمل
فی المکان والزمان کلیهما الا ان مجرورها اما شیء ینتهی به المذکور
الخ یعنی مجرور حتی را ضرورست که جزء آخر از اجزای ماقبل او
بود یا قریب بجزء آخیر فلا یقال اکلت السمکة الی نصفها او ثلثها
و در الی ضرور نیست فیقال اکلت السمکة الی نصفها و ثلثها
فیما قبلها ای فی حکم ماقبلها المال فی الکیس مثال ظرفیت حقیقی
است و نظرت فی الکتاب مثال ظرفیت مجازی و هی
الاختصاص اختصاص عام است بملک حاصل شود یا باستحقاق
یا نسبت مثال اول المال لزید مثال دویم الجل للفرس مثال سیوم
هو ابن له و اخ له علی للاستعلاء استعلاء عام است حسی باشد
یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال دویم علیه دین منذ
و مذ للابتداء الغایة یعنی اول مدت گاهی یعنی جمیع مدت
نیز آید چنانچه در شرح مایة عامل دریافت شد و اگر منذ و مذ

اسم باشند نیز برای هر دو معنی میایند چنانچه مصنف گفته است
بکرده وسردی وطیالسته جمع طیلسان یعنی چادر نافه ماده شتر و
فصیلت بچه شتر رضاعت شیر خوردن وهو من تمام معناه یعنی
بچه مضاف الیه تمام یعنی مضاف است چیزی دیگر از متعلقات آن
اسم تمام یعنی آن نبود چنانچه در مثال قیس بن زید از تمام یعنی خبر
است مفرد بچند معنی میآید یکی مفرد مقابل تثنیه وجمع دویم مفرد مقابل
مرکب سیوم مفرد مقابل جمله چهارم مفرد مقابل مضاف وشبه مضاف
واینجا معنی چهارم مراد است ولذا اجاز فی الصفة المفرده الخ یعنی
برای اینکه منادی مفرد در ظاهر ضمه دارد وفی الحقیقت منصوب
است در صفت منادی مفرد معرفه که خود هم مفرد باشد نه مضاف
ونه شبه مضاف روا است که منصوب خوانند باعتبار محل ورفع
بخوانند باعتبار رعایت ضمه که در لفظ منادی است لیکن ضمه
منادی بنا است ورفع صفت او اعراب است واگر صفت منا

153

منادی مفرد معرفه خود مفرد نباشد درینصورت صفت منصوب

خواهد بود فقط مثل یا زیدُ صاحب الفرس و یا ایها الرجل مثل یا زید

الخ این در معنی استثناء است از قاعدهٔ سابقه یعنی حرف ندا

بر معرف باللام داخل نمیشود چنانچه مصنف خود بعد ازین بیان

کرده است لهذا هرگاه خواهند که معرف باللام را ندا کنند پس لفظ

ای را بجای معرف باللام ندا نمایند و معرف باللام را در ظاهر صفت

ای گردانند و میان صفت و موصوف ها تنبیه زیاده نمایند و

این صفت منادی مفرد معرفه اگرچه مفرد است و بقاعدهٔ سابقه

رفع و نصب می بایست که هر دو جایز میشد لیکن چون فی الحقیقه

التحقیقت منادی همان صفت است او را سوای رفع که بصورت

ضمه است روا ندانسته اند و مقحم اسم مفعول است از اقحام در

لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقحم در

استعمال بمعنی زاید می آرند و حُدّه بمعنی منو جدا حال است

وضميري كه در متوحدا بود انرا مضاف اليه گردانيده‌اند و استغاثه
دو چيز است يكي مستغاث كه نزد او استغاثه نمايند و ديگر امري كه
براي او نزد مستغاث استغاثه كنند وآنرا مستغاث له گويند
پس چون خواهند كه براي امري نزد كسي استغاثه نمايند پس آن
مستغاث را منادي ميگردانند و علامت ان لام جاره مقرر
كرده اند تا از قسم مشهور منادي ممتاز باشد واين لام را مفتوح
گردانند و تا امتياز شود از مستغاث له كه بران هم لام جاره
مي آيد در جائي كه مستغاث را حذف كنند و فقط مستغاث له
را ذكر نمايند و چنانچه در قول مصنف يا للبهيتة خواهد امد يا لله
للمسلمين لام الله مفتوح است براي انكه بر منادي مستغاث
داخل شده و لام للمسلمين مكسور است كه بر مستغاث له داخل
معني اين مثال اي الله فرياد ده مسلمين را يا للماء و يا للدوا
لام هر دو مفتوح است كه بر منادي متعجب منه داخل شده معني چنين

154

یعنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو وای دواهی بیا
که تعجب کنم از تو و یا للبهیتة در تقدیر چنین بود یا قوم اعجبوا للبهیتة
پس منادی محذوف است بهیة بمعنی بهتان رخامه لینت و سهولت
است فی القاموس رخم الکلام ککرم فهو رخیم الآن و سهل ومنه
الترخیم فی الاسماء لانه تسهیل للنطق بها و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یا ثب اقبل و اقبلی علی اختلاف المعنیین
ای التاویلین یعنی ثبه در اصل ثبو بود حرف آخر را بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و ثبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ ثبه را بتاویل جماعت که مونث است کنند اقبلی جواب
ندا مونث آرند و اگر بتاویل جمع که مذکور است نمایند در جواب ندا
مذکر اقبل آرند و مثله سوی در لفظ سوای اختلاف است
مذهب سیبویه آنست که سوای منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود بمعنی سوی مانند

غیر است در معنی و مذهب کوفیین آنست که لفظ سوا و سوی را از معنی
ظرفیت می توان گردانید و تصرف دران برفع و نصب و جر می توان
نمود درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سوی مانند غیر
است در اعراب آخر لیکن درین صورت چون در آخر سوی الف
مقصوره است اعراب لفظی نخواهد بود بلکه تقدیری یا و انّ مکسوره
باسم و خبر خود کلام تام مفید است پس انّ مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و آن ابتدای کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
آن و بعد قسم موصول و بعد قسم و انّ مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش از وی و یا اسمی می باید پس انّ مفتوحه واقع
نمیشود مگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضاف
الیه است و بعد لو حرف شرط چرا که شرط لا بد جمله شرطیه میشود و
انّ مکسوره جمله اسمیه است پس ضرور است که انّ مفتوحه خوانند
و آنرا فاعل فعل محذوف چون لو انک قایم قمت تقدیر الکلام

الشم

133

تقدیر الکلام لو وقع قیامک ثبت وهمچنین بعد لولا امتناعیه
که ترجمه ان بفارسی اگرچنین نبوده است زیراکه بعد لولا امتناعیه
ضرورست که مبتدا واقع شود وان مفرد است وانّ مکسوره جمله
اسمیه است پس ضرورست که بعد لولا انّ مفتوحه آید که بتاویل
مفرد مبتدا واقع شود وخبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
انک منطلق وانطلقت تقدیر الکلام لولا انطلاقک واقع انطلقت
وهمچنین بعد علمت وغیره افعال قلوب که بجای مفعول است
فان دخل اللام فی خبرها الخ یعنی اگر لام ابتدا که جهت تاکید
معنی جمله آید چون در خبر انّ درآید اگرچه بعد علمت ودیگر افعال
قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت قوله تعالی
والله یعلم انک لرسوله در سیپاره بست وهشتم سوره منافقون
منافقون قریب نصف واما النکرة المفردة الخ یعنی اگر بعد
این لا که برای نفی جنس است نکره مفرده آید مبنی می شود بر

بر فتح و معنی مفرد اینجا همانست که در منادی گذشت یعنی مضاف

و شبه مضاف نبود فان کررت لا مع النکرة المفردة جاز فیه

ای فیما بعدها الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله در

امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه بنی هر دو را بنی بر فتح کنند

دویم آنکه اول را بنی بر فتح و دویم را مرفوع خوانند سیوم آنکه

اول را بنی بر فتح و دویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند

پنجم آنکه اول را مرفوع و دویم را بنی بر فتح والرابع اذن بعضی

میگویند که در اصل اِذ اَن بود مرکب از اِذ ظرفیه و ان ناصبه

است حرکت همزه بذال دادند و همزه را حذف کردند بعضی

میگویند که در اصل اذ ظرفیه بود مضاف الیه را چون حذف

کردند عوض ان تنوین آوردند وانما تنصب اذا کان الفعل

بعدها مستقبلا ای خالصا لها غیر معتمد علی شیء قبلها ای غیر

معمول لما قبل اذن یعنی شرط نصب اذن آنست که ما بعد

۱۵۶

که اذن معمول ما قبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
آنست که فعل ما بعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
دو شرط یا هر دو مفقود بود اذن نصب نخواهد کرد بلکه ما بعد
او را مرفوع خوانند و أن من بینها تدخل علی الماضی یعنی بجمله
این حروف چهارگانه داخل می شود بر ماضی نیز و تقدیر بعد ستة
احرف یعنی مقدر می شود أن و عمل آن می ماند بعد این شش
حروف یکی حتی و آن حرف جاره است و مجرورش مفرد باید
پس أن ناصبه مصدریه مقدر میکنند تا بعد حتی مفرد شود دوم
لام کی و آن نیز حرف جار است بمعنی کی و سیوم لام جحد و آن
لام زائده جاره است که خبر کان منفی آید و جحد بمعنی انکار است
لهذا این لام را لام جحد گویند چهارم أو است که بمعنی الی یا الا بود
و این أو حرف عطف است و الی و الا هر دو بر فعل داخل نمیشوند
لهذا أن مقدر میکنند پنجم واو حرف است یعنی واو بمعنی مع است

که در مفعول معه گذشت و حرف بمعنی گردانیدن است و این واو ان
معنی خود گردانیده است لهذا این واو و حرف گفته اند و مع بر فعل
نمی آید لهذا ان مقدر میکنند سرت حتی ادخلها تقدیر الکلام سرت
حتی ان ادخلها ای سرت حتی دخولها جئتک لتکرمنی تقدیر
الکلام جئتک لان تکرمنی ای جئتک لاکرامک ایای ماکان
الله لیعذبهم وانت فیهم در سیپاره نهم آخر رکوع هیزدهم تقدیر
الکلام ماکان الله ~~لیعذبهم~~ لان یعذبهم ای ماکان الله معذبهم
اینجا مصدر بتاویل اسم فاعل شد لالزمنک او تعطینی حقی
تقدیر الکلام لالزمنک او ان تعطینی حقی المعنی لالزمنک
الی اعطائک حقی او لالزمنک الا اعطاءک حقی ولاتاکل
السمک و تشرب اللبن تقدیر الکلام ولاتاکل السمک و
ان تشرب اللبن ای لاتاکل السمک مع شرب اللبن
ششم فاء است که در جواب شش اشیا چیز اید و وجه

157

ووجه تقدیر آن این است که فا حرف عطف است وجمله بعد

انشائیه است وعطف جمله انشائیه بر جمله خبریه روا نیست

بنابران مقدر میکنند که بتاویل مفرد شود وسوی که از جمله

انشائیه مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر ونهی ونفی واستفهام

ظاهر است ومراد از تمنی اینجا عام است که ترجی را هم شامل شود

ومعنی عرض اظهار محبت است زرنی فاکرمک تقدیر الکلام لیکن

منک زیارتی فاکرامک معنی لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی در سیاره

شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلث ارباع تقدیر الکلام

لایکن منکم فیه طغیان فحلول غضبی علیکم وما تاتینا فتحدثنا تقدیر

الکلام لیس منک اتیان لنا فتحدیث منا واین بیتک فازورک

تقدیر الکلام بل یکون لی معرفت البیت وزیارة منی لک

ولیت لی مالا فانفقه تقدیر الکلام لیت لی ثبوت مال فالانفاق

فالانفاقه منی والا تنزل بنا فتصیب خیرا تقدیر الکلام الا

يكون منك نزول عندنا فاصابتك خير امناد في لما توقع
وانتظار يعني لما نفي ميكند ماضيء متوقع ومنتظر را ونيز لما نفي
ميكند در جميع ازمنه ماضيه چنانچه در شرح مايه عامل گذشت ليكن
مصنف اينجا اين معني را بيان نكرده هما سمو ومان ابدا اذا
كانا مضارعين وليكن بسبب اينكه اين صورت در قران نيامده
وبعضي گفته اند كه نمي ايد مگر در ضرورة شعر مصنف ذكر نكرده
هرگاه شرط مضارع وجزا ما بعد ماضي بود شرط مجزوم خواهد
بود ودر جزا جزم ظاهر نخواهد شد وعليه قول الشاعر يعني بر جواز
رفع قول شاعر است وان آتاه خليل الخ خليل صفت مشبهه مشتق
از خله بالضم بمعني محبت يا از خله بالفتح بمعني حاجت ظاهر
اينمعني دويم در بيت مراد است ومسغبة گرسنگي ودر بعض
نسخه بجاي مسغبة لفظ مسالة واقع است وحرم بفتح
اول وكسره دويم وحرمان بكسر اول بمعني منع است از ضرب

158

از ضرب وسمع واینجا مصدر بمعنی مفعول است ترکیب وان
اتاه خلیل یوم مسغبة یقول ظاهر است ولا نافیه است وما لی مبتدا
است وغائب خبرش وحرم خبر مبتدا محذوف یعنی انت تقدیر
الکلام ولا انت محروم منه ودر بیت یقول را مرفوع آورده است
این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد وجزا مضارع
رفع مضارع جایز است در جزا ویجی الجزاء بالفاء فی الجزاء
فی هذه الصور او ماضیا بجا یعنی جزا ماضی باشد که تاویل آن
بمضارع نتواند شد وآن در صورتی است که قرینه دال باشد بر اراده
یعنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ امس همراه
او باشد وعلی هذا القیاس وینجزم بان مضمرة فی جواب
الاشیاء الستة که در جواب آنها چون فا می آید منصوب
میشوند چنانچه در تقدیر ان ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
فا نیاید مجزوم خواهند شد بتقدیر ان شرطیه وفعل شرط

دفعل شرط مفهوم خواهد شد ازان اشیا رسته مگر جواب نفی
همیشه وجواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهد شد بسبب
اینکه تقدیر فعل شرط ضروریست که موافق افتد انرا که در لفظ
اشیا رسته مذکوراست ودر نفی کاهی موافقت نمیشود ودر نهی
بعض اوقات می شود درینصورت مجزوم خواهد وبعض اوقات
نمیشود درین صورت مجزوم نخواهد شد چنانچه در مثالها در یافت
خواهی کرد زرنی اکرمک تقدیر الکلام زرنی ان تزرنی اکرمک
واین بیتک ازرک التقدیر این بیتک ان اعرف
بیتک ازرک ولا تفعل الشر یکن خیرا لک التقدیر
ولا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خیرا لک اینجا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
ولیت لی مالا انفقه التقدیر لیت لی مالا ان یکن لی
مال انفقه ولا تنزل بنا تصیب خیرا ولا یجوز ما تاتینا تحدثنا

159

ما تاتینا تحدثنا الخ یعنی جایز نیست این ترکیب ما تاتینا تحدثنا
زیراکه اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم تاتینا تحدثنا معنی غلط
میشود واگر اثبات مقدر کنند یعنی ان تاتینا تحدثنا معنی
درست میشود لیکن مقدر موافق ملفوظ نمی شود و همچنین در
لا تدن من الاسد یاکلک لان النفی لا یدل علی الاثبات
والنهی بمنزلة النفی فلهذا لم یذکره علی حدة و ای یکون ابدا
او احدا من اثنین او جماعة ای راضرورست که از مستعد بود
لهذا همیشه مضاف می شود بسوی مثنی یا بالجموع ظاهر یا مضمر
ایا ما تدع ادع ایا مفعول است موصوف و ما نکره صفت او است
و این ما را ماء تعمیم گویند و ما در حیثما و اذکافه است و فیها لغات
یکی کائن بکاف و همزه مفتوحتین و یاء مشدد مکسور و نون
ساکن دویم کائن بکاف مفتوح و الف و همزه مکسور منون
سیوم کئن بکاف مفتوح و یاء ساکن و همزه مکسور و نون

ساکنی وچهارم کای بکاف مفتوح وهمزه ساکن ویاء مکسور منون بنجم کاء بکاف
مفتوح وهمزه مکسور منون وکم من ملک فی السموات لا تغنی شفاعتهم در سیپاره
بست وهفتم در رکوع ششم قریب ربع در سوره والنجم است فکاین من قریة
اهلکنا ها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها در سیپاره هفتدهم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث ارباع سرعان ذا اهالة فذا فاعل سرعان واهالة
اهالة بنبه کداخته حکی ان اعرابیا اشتری شاة عجفاء عجفاء قرای نخامة یسیل
من انفها فظنه ودکا فقال لانه سرعان ذا اهالة وکان یدل علی الزمان
الماضی یعنی کان دلالت میکند بر وجود خبر در زمان ماضی چون تعرض
از بقا وزوال آن در وقت اخبار بدون تغیر از انتقال اسم حالی
بحالی قوله تعالی وان کان ذو عسرة در سیپاره سیوم رکوع ششم
وانما فیه طمع ورجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع مستغنی تنوین وهمچنین رجاء لیکن مضاف الیه طمع محذوف
است بقرینه لاحقه وتقدیر الکلام وانما فیه طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی المستقبل من الزمان و رجا ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان
و هر جا که این صورت واقع شود سه مذهب است بعضی میگویند که
مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقرینه آینده و این مذهب
مبرد است و بعضی میگویند آنچه مذکور است مضاف الیه مضاف
اول است و مضاف الیه مضاف دویم محذوف است و مضاف
دویم فصل واقع شده است میان مضاف اول و مضاف الیه او و
این مذهب سیبویه است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند سوی
یک مضاف الیه و گفته اند که این مذهب فراء است فرق میان
تعلیق و الغا اینست که الغا ابطال عمل است لفظا و تقدیرا و تعلیق
ابطال عمل است در لفظ نه در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر
آنکه تعلیق واجب است و الغا جایز است پس تقدیر زید علمت منطلق
او زید منطلق علمت اینست که زید منطلق فی علمی و تقدیر حسبت ازید
عندک ام عمرو این است حسبت ازید عندک احد هما عندک سائلا

الباب الرابع

عن التعين ونقدير علمت لزيد مطلق اين است كه علمت زيد البتة
وكم يحتج للاول بقولهم يا عمر الجواد الخ يعني براي مذهب اول دليل اورده
ميشود باين قول يا عمر الجواد عمر مضموم است بنا بر انكه منادي مفرد معرفه
است والجواد مرفوع است بنا بر انكه صفت مفرده معرفه است منادي
مفرد معرفه را پس اگر عامل در موصوف وصفت هردو يك باشد لازم
ايد اگر هردو مبني باشند بالضم يا هردو مرفوع باشند پس معلوم شد كه عامل
هردو يك نيست برين دليل اعتراض ميشود كه عامل در الجواد گونه
صفة لمرفوع است موافق مذهب اول و حال انكه مرفوع نيست بلكه
مضموم است پس لازم ايد كه اين صفت بدون عامل باشد والثاني
العلم الخاص الخ لفظ خاص بمعنى غير مشترك قيد بيان خاص
واقع است نه احترازي واحتمال است كه بگويند كه علم را هرگاه نكره كرده
باشند انگاه اگرچه في الحقيقت علم نمانده ليكن در ظاهر علم است بنا بر
لفظ خاص آورد تا ازين احتراز شود چون رب زيد لقيته اي

ولعبد مؤمن خير من مشرك در سيپاره دويم ركوع يازدهم

الباب الخامس

اي رب رجل سخي بزيد لقيته والثالث ما فيه البحث لام التعريف
للجنس الخ نزد سيبويه لام ساكنه لفظ حرف تعريف است و همزه جهت
ابتدا بسكون اورده اند ولهذا عند الوصل مي افتد و نزد خليل آن
هر دو از بل تمام حرف تعريف است و سقوط همزه بجهت كثرة استعمال
است و اين لام تعريف براي چهار معني مستعمل ميشود يكي آنكه از
مدخول لام فقط ماهيت آن مراد باشد بود قطع نظر از آنكه ماهيت
مذكور در ضمن فردي يا افراد موجود بود چون الرجل خير من المرأة
يعني جنس مرد بهتر از جنس زن است اگرچه بعض زنان بهتر از بعض مرد
بود دويم آنكه ماهيت مدخول مراد بود باعتبار آنكه در جميع افراد
خود موجود است خواه جميع افراد حقيقي باشند چون حلو والخل
حامض خواه جميع افراد عرفي چون جمع الامير الصاغة
صياغة مملكته سيوم آنكه ماهيت مدخول مراد بود بنظر آنكه در فرد
غير معين كه معهود است در ذهن متكلم و مخاطب موجود است

چون قوله تعالی در قصه یوسف عزم اخاف ان یاکله
الذئب چهارم انکه فردی معین از افراد مدخول لام مراد بود
چون قول الرجل کذا چون قوله تعالی انا ارسلنا الیکم رسولا کما ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول پس اول را لام جنس گویند و دوم
را لام استغراق و سیوم را لام عهد ذهنی و چهارم را عهد لام خارجی
نامند و مصنف شاید قسم دویم و سیوم را در لام جنس داخل کرده است
لام را فقط دو قسم نموده است المونث ما فیه شیٔ ذالک یعنی المونث
ما فیه تاء التانیث ظاهرة او مقدرة او الالف المقصورة او الالف
الممدودة حقیقی هو الحقیقی الخ بعض گفته هو ما بازائه ذکر من الحیوان
والحقیقی اقوی الخ خلاصه قاعده این است که اسناد فعل اگر بسوی ضمیر
راجع بسوی اسم مونث باشد علامت تانیث در فعل واجب است
مونث هرچه باشد حقیقی یا غیر حقیقی یعنی لفظی و اگر اسناد فعل
بسوی اسم ظاهر مونث باشد به بینید اگر آن مونث حقیقی عاقل باشد

باشد علامت تانیث واجب است واگر مونث حقیقی عاقل نباشد

تانیث جایز است خواه مونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه مونث

لفظی باشد سوا اکان واحده مذکرا الخ یعنی همیشه همه جمع سوای

جمع بواو بودن که برای ذکور عقلاست مونث لفظی است واحدش

مذکر حقیقی باشد یا مونث حقیقی یا مونث لفظی وان جمع خواه

جمع تکسیر باشد وخواه جمع سالم با لف وتا وخواه جمع بواو ونون که نه

برای ذکور عقلاست چون ارضون وسنون وستون جمع ارض وسنه

بدل

غیر قیاسی ولم یونث نحو مسلمون لاختصاصه بالذکور من العقلا

الخ جواب سوال مقدر است سوال آنست که نحو مسلمون یعنی جمع مذکر سالم

نیز مونث لفظی باشد جواب آنست که اگرچه جمع مذکر سالم بسبب

فرعیت مناسب بتانیث دارد لیکن اختصاص ان جمع مذکور عقلا

مانع مناسب است بتانیث ونیز برای جمع مذکر سالم صیغه از سر نو

نشده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخر ان واو ونون

بدل
العقلا

زیاده شده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونث
سالم اگرچه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص ان بذکور عقلا نیست
بنابر جمع مونث سالم را حکم تانیث دارند اذا جاءک المومنات
در رکوع هشتم از سیپاره بست و هشتم سوره ممتحنه قال نسوة رکوع چهاردهم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف والناس والانام والرهط والنفر
مذکر این هر چهار لفظ مفرد است و در ظاهر و جمع است در معنی پس روا است
که ضمیر پیش مفرد باشد و جمع کذبت قبلهم قوم نوح رکوع هشتم از سیپاره
هفتم بست و هفتم سوره والقمر کذب به قومک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز نخل منقعر رکوع هشتم از سیپاره بست و هفتم
سوره قمر اعجاز نخل خاویه رکوع پنجم از سیپاره بست و نهم سوره
الحاقة الحاقة والنخل باسقات رکوع پانزدهم از سیپاره بست و ششم
سوره ق لقول ثلث نسوة و ثلثه اغلمة در تمیز اعداد اعتبار
واحد است پس نسوة مونث است که واحدش امرأة است و اغلمه را

واعلم را حکم مذکر است که واحدش علام مذکر است سبع لیال وثمانیة
ایام رکوع پنجم از سیپاره بست ونهم سوره والحاقة اسقطت الیاء
من العشرة الخ احوال جزء اول که مرکب است با عشره مصنف بیان
نکرده وتفصیلش در شرح مایة عامل مذکور شده الا لتاکید مخصوص
بالمعرفة این مذهب بصریین است وکوفیین تخصیص اینست چون تمت
لیلة کلها بلکه در نکره هم تاکید می آید در جائیکه فائده تاکید که تقریر و
تحقیق وازاله تجوز وسهو است یافته شود الحلبة بالکسر الخلقة والصورة
در تصرف فاذا کانت فعلا بسببه ای متعلقه بمن هذه القریة الظالم اهلها
رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء یسألونک عن الشهر الحرام
قتال فیه رکوع یازدهم از سیپاره دویم سورهٔ بقرا الواو للجمع المطلق
یعنی بی ملاحظه ترتیب وتعقیب وتراخی والتخییر والاباحة فی الامر
فرق میان تخییر واباحة این است که در تخییر امر بیک چیز است لیکن در تعیین
ان یک اختیار است مامور را پس اگر مامور هر دو را بجا آرد خلاف امر کرده

کرده باشد و در اباحت اگر مامور هر دو را بجا آرد خلاف امر نشود مثال اول

خذ هذا او ذاک و مثال دوم جالس الحسن او ابن سیرین وام للاستفهام

متصلة الخ مراد از کلامیکه ام دران واقع است اگر ثبوت حکم باحد الامرین

معلوم باشد و سوال از تعیین یکی ازان دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت

که ازان دو جز بعد همزه استفهام بود و دیگر بعد ام و نیز بعد ام جز لفظ

مفرد نمی باشد آید و همیشه برای استفهام بود نحو ازید عندک ام عمرو

چنانچه در متن است و نحو اقام زید ام قعد و اگر ام معنی بل یا همزه باشد

یعنی برای اعراض از اول و شک در دویم بود آنرا ام منقطعه گویند و

و این ام بعد استفهام هم می آید و بعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد

لفظ جمله بعد ام واجب است نحو ازید عندک ام عمرو ای بل عندک عمرو

و نحو ازید قائم و اگر بعد خبر واقع شود جمله واجب نیست نحو انها لابل ام شاة

بمعنی بل اهی شاة الکلام مداره علی ثلثة معان الخ یعنی مدار کلام بر سه

معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع اعراب برای دلالت

دلالت هر یکی ازین معانی سه گانه است پس هر اعرابی که برین معانی
دلالت میکند اصلی است وسوای ان غیر اصلی است پس رفع فاعل اصلی است
ورفع غیر آن غیر اصلی است ونصب مفاعیل خمسه اصلی است ونصب
غیر ان غیر اصلی است وجر برای مضاف الیه خواه بحرف جر باشد خواه
باضافت معنویه جر اصلی است وسوای آن جر غیر اصلی است الا ان
یاء المتکلم فی المنصوب الخ نون عماد نون وقایه را گویند وقایه بمعنی
نگاه داشتن واین نون نگاه میدارد اخر ناصب را که فعل است
یا حروف مشبه بالافعال از کسره لهذا این النون وقایه گویند عماد
ستون را گویند که استقرار سقف بدوست واینجا استقرار اخر
فعل یا حروف مشبه بالافعال در قیام ان بر حرکت وسکون خود
بسبب این نون است بنا بر ان عماد گویند قد وقط بسکون آخر
هر دو اسم است بمعنی وبلدة لاترام خالقة ترام صیغه مجهول مونث
غایب است مشتق از روم بمعنی قصد وجمله فعلیه صفت بلده واقع است

وخائفة صيغه نسبت است از خوف منصوب است بر حالیت الضمير اخر
ترام والمعنى ورب بلدة ذات خوف لا تطلب يا خائفه را الصدر
كويند ومفعول له براي ترام كردانند والمعنى ورب بلدة لا تطلب
خوفا وقاتم الاعماق الخ قاتم بمعنى كرد آلود سياه است اعماق جمع عمق
اينجا بمعنى اندرون وكناره است خاوي بمعنى خالي ومخترق بفتح
علي بمعنى راه شق از اختراق بمعنى دريدن المشتبه اسم فاعل
است بمعنى مشابه اعلام جمع علم بفتحتين بمعنى نشان لماع
مبالغه لامع است درخشنده وخفق بفتحتين بمعنى سيراب والمعنى
ورب مفازة اغبرت واسودت وسطها لكثرة الاشجار وخلت
طرقها عن المسافرين واشتبهت علاماتها ولمع سرابها ودر اخر
هر دو مصراع كه قاف مخترق وخفق است تنوين ترنم لاحق كرديده است
بنابر آن را حركت داده شد كسره يا فتحه فمثلك حبلى الخ كاف
خطاب سوى نث است طرق الشب رفتن ومرضع اي ذات

اي ذات ارضاع يعني زن شيرده الهاء بمعني مشغول كردن وباز داشتن
از ارضاع تمائم جمع تميمه يعني تعويذي كه در اعضاء اطفال بندند جهت
محافظت محول اسم فاعل است از تحويل است بر خلاف قياس يعني
كهنيكه بران حولي يعني سالي گذشته باشد والمعني فرب امرأة مثلك
يا عنيزة قد اتيتها في الليالي ورب امرأة مرضعة ذات طفل فمنعتها
وكففتها عن حبي ذي تعاويذ اتي عليه حول بل بلدة ذي لح صعد
بضمتين جمع صعود بالفتح زمين بلند والصباب جمع صبب بفتحتين زمين
نشيب والمعني بل رب بلدة ذي المواضع المرتفعة والمنخفضة و
هذه السماعية لا تضمر الا مع شئ آخر يعني عوامل سماعي مقدر نمي شوند
مگر در وقت وجود لفظي كه دلالت كنند بر تقدير آن چنانچه در اضمار
ان مفتوحه حروف سته ضرور اند ودر اضمار حرف شرط تقديم اشياء سته
ضرورست ودر اضمار رب واو يا فا يا بل ضرورست واما الله لافعلن
كذا فشاذ يعني تقدير واو قسم درين كلام بي وجود لفظي دال بر

بر حذف شاذ هست و لام افعلن قرینه نمی تواند شد که احتمال ا

ائیت دارد قوله تعالی بل ملة ابراهیم در سیپاره اول و قریب من

هذه الاضمار علی شریطة التفسیر جائیکه لفظی مقدر شود و بعد از ان

مثل آن لفظی دیگر بطریق تفسیر بیارند از قسم اضمار عامل ست بدا

کلام لیکن اینجا دال سوخرست و سابق دال از جنس ما سبق من الکلام بود

کاتب الحروف الضعف العباد اثم محمد رفیع الاعظم صانه عما شانه بر وز جهار شنبه

